



یادِ حرمِ مہرانی حضرت ابوالفضل علیہ السلام

در شعر فارسی

چاپ سوم



احمد احمدی بیہ خدی

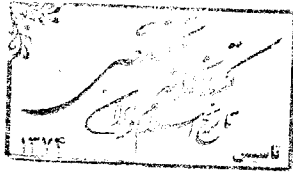
نخستین مولودی که ام البنین، به امر خداوند متعال، برای حضرت علی علیه السلام به جهان آورد؛ نوزادی بود زیبا رخسار که خاندان علوی را از فروغ شادی و موج سرور، سرشار کرد. نوزاد را «عباس» نامیدند که بعدها ملقب به «قمر بنی هاشم» و مکنی به «ابوالفضل» گردید.

امیر المؤمنین علیه السلام از ولادتش بسیار شادمان و شاکر شد و او را در آغوش مهر گرفت؛ «اذن» را در گوش راست و «اقامه» را در گوش چپ او فرو خواند. برخی این رویداد مبارک را روز چهارم شعبان ۲۶ هجری دانسته اند.

عباس روز به روز بالیده تر شد و چندی بعد نوجوان و سپس جوانی دلیر و نیرومند گردید که در کنار پدر بزرگوار و در رکاب برادر ارجمندش حضرت امام حسین علیه السلام رشادتها و دلاوریهها نمود و روزی که حضرت سید الشهداء علیه السلام برای حماسه عاشورا مصمم گردید، به علمداری و سپهسالاری آن حضرت مفتخر شد و در این راه چنان رشادت و شهامتی از خود بروز داد که در تاریخ ایثار و کرامت بشری کم نظیر است.

تربیت این مظهر وفاداری و ایثار در کنار پدر بزرگوارش علی علیه السلام و همراه دو سبط گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله امام حسن و امام حسین علیه السلام و در آغوش مادر با فضیلتش فاطمه (ام البنین) انجام پذیرفت. جان و دلمان برخی او باد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





ناشر برگزیده سال ۱۳۷۳

مدح مہرانی حضرت ابوالفضل
علیہ السلام
در شرف

احمد احمدی بیہ بندی

احمدی بیرجندی، احمد، ۱۳۰۱ - ۱۳۷۷.

مدایح و مراثی حضرت ابوالفضل (ع) در شعر فارسی / احمد احمدی بیرجندی. --
مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۸۶.

ISBN 978-964-971-182-9

۱۲۸ ص.

کتابنامه

۱. عباس بن علی، ۲۶ - ۶۱ ق. -- شعر. ۲. شعر مذهبی -- مجموعه‌ها. ۳. مدیحه و
مدیحه‌سرایی. الف. بنیاد پژوهشهای اسلامی. ب. عنوان.

۸ فا ۱ / ۰۰۸۳۵۱

PIR ۴۰۷۲ / ع ۲

م ۷۶ - ۴۳۲۸

کتابخانه ملی ایران



مدایح و مراثی حضرت ابوالفضل علیه السلام

در شعر فارسی

احمد احمدی بیرجندی

چاپ سوم ۱۳۸۶ / ۱۰۰۰ نسخه / قیمت: ۱۰۰۰۰ ریال

چاپ و صحافی: مؤسسه چاپ آستان قدس رضوی

تلفن و دورنگار واحد فروش بنیاد پژوهشهای اسلامی: ۲۲۳۰۸۰۳

فروشگاه‌های کتاب بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد: ۲۲۳۳۹۲۳، قم: ۷۷۳۳۰۲۹

شرکت به نشر، دفتر مرکزی (مشهد) تلفن ۷ - ۸۵۱۱۱۳۶، دورنگار ۸۵۱۵۵۶۰

Web Site: www.islamic-rf.ir

E-mail: info@islamic-rf.ir

حق چاپ محفوظ است

فهرست مطالب

۷	پیشگفتار
۱۹	به یاد ام البنین علیه السلام
۲۰	وصال شیرازی
۲۳	داوری شیرازی
۲۶	سروش اصفهانی
۲۹	وقار شیرازی
۳۷	میرزا عبد الجود جودی خراسانی
۳۹	محمدرضا سلطان الکتاب (صفا)
۴۲	جیحون یزدی
۴۶	عمّان سامانی
۴۹	اختر طوسی
۵۷	فرصت شیرازی
۵۹	محمد حسین غروی اصفهانی
۶۶	علی اکبر پیروی
۷۰	طائی شمیرانی
۷۲	شکوهی تهرانی
۷۴	خیاط تهرانی
۷۷	آیتی بیرجندی
۸۲	حکیم الهی قمشه‌ای
	در رثای امام حسین و حضرت عباس علیه السلام
	از گریه‌اش ملائک هفت آسمان گریست
	در کیفیت سرور ناس: جناب ابوالفضل العباس علیه السلام
	در شجاعت حضرت عباس علیه السلام
	زبان حال امام حسین علیه السلام در خطاب به برادرش
	سقای کربلا
	در مدح شاه ولایت اساس و رثاء حضرت عباس علیه السلام
	در مراتب عالیّه زیده ناس ابوالفضل العباس علیه السلام
	در رفتن حضرت ابوالفضل علیه السلام بسوی شط فرات
	ترجیع بند
	در مدح و رثاء حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
	ثنای ابوالفضل علیه السلام
	در ولادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
	در مدح و تنقبت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
	حضرت عباس علیه السلام
	شهادت جناب ابوالفضل العباس علیه السلام
	میر علمدار شه کربلا

۸۵	ماه بنی هاشم	دکتر قاسم رسا
۸۷	شهبسوار کربلا	دکتر ذبیح الله جوادی «روشنگر»
۹۵	مکتب عشق	ریاضی یزدی
۹۸	سقای طفلان	سید رضا مؤید
۱۰۲	میلاد ابوالفضل علیه السلام	قاسم سرویها
۱۰۶	مردان حق	محمد علی مردانی
۱۱۲	فرات مهربان	نصرالله مردانی
۱۱۳	ساقی	حبیب چایچیان (حسان)
۱۲۱	روح تشنگی	خسرو احتشامی
۱۲۲	آبروی خون	قاسم مرام
۱۲۵	بستر عشق	محمد علی صاعد
۱۲۶	آیین وفا	محمد خلیل - جمالی
۱۲۸	این دجله	حسینعلی - رکن منظر (پیروی)

پیشگفتار

فدای همت و مهر و وفای تو عباس
که قد هر الفی پیش قامتت نون شد
«شهریار»

اگر روشناییها و نیکيها و فضیلتها را از تاریخ بشریت برداریم، چه می ماند؟ جنگ و خونریزی و بی رحمی و شقاوت و دنائت.

پیامبران الهی، اولیاء حق، پیشوایان معصوم علیهم السلام همه ستایشگر و مبلّغ فضیلتها و کرامتهای بشری بودند. مکتب دانش و معرفت و فضائل را پایه گذاری کردند و خود بر قلّه رفیع آن برآمدند.

پیامبران به امر خداوند بزرگ و به دستور منشورهای الهی، راههای روشن سعادت را به بشرها - در ادوار تاریخ - نمودند و خود به آنچه گفتند، عمل کردند زیرا آنچه گفتند و به کار بستند پشتوانه آسمانی داشت.

رسولان و انبیاء عظام کاروان بشریت را - در سایه تلاش و فداکاری بی مزد و منت - به کمک روشنائی فضایل دینی و اخلاقی به سرای سعادت و جهان جاودانی که منزل امن و آسایش است راهنمایی کردند.

آنان که به دنبال فضیلت و کرامت انسانی اند و می خواهند صاحبان فضایل را باز

شناسند و به «مدینه فاضله» مطلوب انسانها راه یابند؛ ناگزیرند بسوی دست پروردگان انبیاء الهی و شاگردان مکتب انسان ساز ادیان آسمانی و معرفت خواهان قلمرو عرفان و خداشناسی؛ گام زنند تا بدانند که همه نور و روشنایی و خیر و سعادت در آن جاست. اگر در ادیان و مذاهب و مسلکهای غیر الهی، فضایی و کرامتی هست - که حتماً هست - یا بی ریشه است و یا ریشه در هواهای نفسانی و مادی دارد. ممکن است، چند صباحی خوش بدرخشد و چشمها را خیره کند؛ ولی در حقیقت دولتی است مستعجل و زودگذر و بسوی خاموشی و فراموشی شتابگر. به گواهی تاریخ و شواهد روشن، بیش از همه ادیان، دین آسمانی توحید و آیین پاک اسلام، نمونه ها و اسوه های کم نظیر یا بی نظیری، از صدر اسلام تا کنون، داشته است که درخشش آنها مایه شگفتی همه مردم مسلمان و حتی متفکران منصف جهان بوده و هست. فرد شاخص و مثل اعلا، پیامبر خاتم حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله است که سیره های بازمانده از حالات و اعمال و سخنان و سنن و شرایع آن پیامبر عالیقدر، گواه این حقیقت انکار ناپذیر است.

این سیره ها نکته ای از حالات آن نبی مکرم صلی الله علیه و آله را از نظر دور نداشته اند. پس از آن حضرت، امام و وصی و جانشین آن پیامبر عظیم الشان؛ حضرت علی علیه السلام، است که اسوه تقوا و فضیلت بود و همگان بر فضیلت و دانش و بینش و شجاعت و نبالت و بلاغت وی در سخنوری و اشراف وی بر دانش گستری و داوری و کشورداری و عدالت بی مانند وی متفق بودند؛ حتی بدخواهان و کژ اندیشان می دانستند که علی علیه السلام از ابتدا در آغوش پر مهر رسول الله صلی الله علیه و آله بالیده و شمیم دلاویز وحی را از نزدیک استشمام کرده و در اعتقاد به پیامبر صلی الله علیه و آله و اسلام پیشقدم بوده است. علی علیه السلام در همه جا همچون سایه به دنبال مربی گرانقدرش همراه و همگام و در تمام غزوه ها - در جوار پیامبر صلی الله علیه و آله - بیش از همه شمشیر زده و کافران سیه دل را به کام مرگ فرو انداخته و به زندگی ننگین آنها خاتمه داده است. علی علیه السلام به خاطر پیامبر صلی الله علیه و آله همه خطر ها را - در مواقع نیاز - به جان خریده است.

علی علیه السلام علاوه بر این که به برادری و وصایت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مفتخر شده، دامادی رسول خدا را که بسیاری از صناید و بزرگان عرب، برای احراز این مقام، گردن می کشیدند، به دست آورده است.

علی علیه السلام باب مدینه علم پیامبر صلی الله علیه و آله و صاحب منزلت خاصی نسبت به رسول الله بود، با این همه خفاش صفتان نور افشانی او را بر نتافتند و از راههای دیگر به کار شکنی پرداختند و آن حضرت را از صحنه ظاهری خلافت و حکومت بدور داشتند تا پرده بر حقایق مسلم فروکشند.

علی علیه السلام - برای جلوگیری از فروپاشی اسلام نوپا - بیست و چند سال، برای گردآوری کلام الله مجید، خار در چشم و استخوان در گلو در خانه نشست و صبری تلخ فوق طاقت تحمل فرمود.

پس از گذشت چنین روزگاری، علی علیه السلام، بنا به اصرار و پافشاری مردم خلافت ظاهری را پذیرفت؛ به امید این که آب رفته را به جوی باز آرد و عدالت اجتماعی را دوباره برقرار سازد و حق را بر مسندش بنشاند و باطل را از صفحه روزگار بزدايد. اما حکومت دغلکار و ددمنش اموی سعی داشت جامعه را به طرف تباهی و ویرانی سوق دهد، کرامتهای انسانی را زیر پا بگذارد، آزادی را از مردم آزاده سلب کند و آزادگانی، همچون حُجر بن عدی، رشید هَجَری و عمرو بن حَمِق و ... را مظلومانه نابود کند و ندای حق طلبانه آنان را خاموش سازد؛ دارائیه را به سود خود تصرف نماید و مخالفان خود و شیعیان علی علیه السلام را در مضيقه مالی قرار دهد تا در برابر باطل سر فرود آورند.

سردسته یاعیان و تباہکاران؛ معاویه، قتل عثمان را که خود بانی آن بود و عایشه و طلحه و زبیر و دیگران را بدین کار برانگیخته و یاری کرده بود، بهانه فتنه جوییهای خود قرار داد و جنگ جمل، جنگ صفین و نهروان را - که مایه قتل و نابودی بسیاری از مسلمانان شده بود - پدید آورد. در پی همین توطئه ها و نفاقها بود که صحابی بزرگوار؛ عمار یاسر و دیگر بزرگان و سرانجام امام بر حق و منادی عدالت حضرت علی علیه السلام به دست پست ترین تفاله انسان نماها، ابن ملجم مرادی، شهید گردید.

پس از شهادت مولی علی علیه السلام - که بزرگترین فاجعه زمان بود - توطئه هایی علیه سبط اکبر، امام حسن مجتبی علیه السلام بوجود آمد و معاویه آن امام همام را - بر خلاف تمهیدات خود - مظلومانه به دست جعده دختر اشعث بن قیس مسموم کرد و زمینه خلافت و حکومت را برای فرزند پلیدش یزید آماده نمود. این همه، زائیده حيله گریهای معاویه بود که با

روشنی و پاکی و آزادگی در افتاد و می خواست همه رشته ها را پنبه کند و دوباره دوران سلطنت جاهلی را - به جای اسلام - برقرار سازد.

وقتی زمام امامت و زعامت، پس از فاجعه قتل امام حسن علیه السلام، به امام حسین علیه السلام سالار شهیدان رسید، معاویه که در برابر نامه های هشجاری دهنده آن حضرت جز تسلیم و اقرار چیزی نداشت و نیک می دانست که امام علیه السلام او را از جنایاتی که مرتکب شده و راه باطلی که در پیش گرفته سخت بر حذر می دارد، در پی بهانه ای برای قتل امام علیه السلام بود. وقتی زمینه خلافت را برای فرزند فاسق و شهوتران و بی اعتنا به موازین شرعی خود، فراهم می کرد، طرح و شیوه رفتارش را نیز نسبت به امام حسین علیه السلام و دیگر مخالفان پی ریزی کرد. او می دانست که اگر بتوان دیگران را به نحوی راضی کرد؛ سبط رسول اکرم صلی الله علیه و آله را نمی توان با وعده و وعید به تسلیم واداشت.

یزید که به دین و باورهای دینی اعتقادی نداشت، تنها می خواست میدان عیش و نوش ناروای خود را خالی از اغیار کند و آنچه خواسته اوست به کمک هم مسلکان پلید خود - از ارتکاب پلیدیها و انجام دادن منکرات - عملی سازد.

اما فرزند دلبند رسول مکرم صلی الله علیه و آله، سالار شهیدان که به حکم امامت، مسؤولیت نگهبانی مسلمانان و دین و حیات اجتماعی آنان را در برابر افسار گسیختگی های آن جرثومه ننگ و فساد به عهده داشت، نمی توانست ساکت بنشیند و زوال دین اسلام و حقایق و شرایع اسلامی را تماشاگر باشد. بدین جهت در خطبه های خود از مکه تا کربلا، به این معانی اشاراتی صریح می فرمود. از جمله در یکی از خطبه هایش می فرماید: **أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ؟** «آیا نمی بینید که به حق عمل نمی شود و از باطل باز داشته نمی شود؟» این بیانات کوتاه هدف قیام حسینی علیه السلام را کاملاً روشن می سازد و بیانات دیگری که به وسیله آن حجت حق - درمواقف دیگر - ایراد شده است.

بدین جهت امام حسین علیه السلام مخالفت خود را با یزید که مظهر فسق و دنائت بود، اعلام فرموده و پس از وداع قبر منور جد بزرگوارش با چشمانی اشکبار و قلبی تافته از اندوه، مدینه را با اهل و عشیره و برادر رشیدش حضرت ابوالفضل که افتخار پرچمداری آن

کاروان مقدّس را به عهده داشت و دیگر برادران و برادر زادگان و جوانان هاشمی ترک کرد؛ و عازم مکه معظمه گردید.

امام حسین علیه السلام می خواست مکه معظمه را پایگاهی برای گسترش دعوت و تبیین اهداف نهضت مقدّس خود قرار دهد و مسلمانانی که برای ادای مناسک حج از اطراف و جوانب بدان جا آمده بودند به قیام علیه حکومت اموی، بویژه یزید که دین را بازیچه هوسهای خود قرار داده بود، برانگیزد و آنها را از اوضاع شوم حکومت وقت آگاه سازد. «عمرو بن سعید اشدق» حاکم و دست نشاندۀ یزید که ملاقاتهای مکرّر مردم را با سالار شهیدان در مکه شاهد بود با هراس بسیار از این امر؛ از امام علّت آمدن به مکه را پرسش کرد. امّا امام در نهایت وقار و آرامش فرمود: «من به خداوند و این خانه پناهنده شده‌ام.» کم‌کم سخنرانیها و روشنگریها و ملاقاتهای حضرت امام حسین علیه السلام یزید را هم که به وسیله «اشدق» در جریان امر قرار گرفته بود؛ هراسان کرد. سرانجام کار بدان جا رسید که حضرت امام حسین علیه السلام پیش از مراسم حج، باگزاردن «عمره مفرده» و زیارت کعبه معظمه، مکه را ترک فرمود امام علیه السلام اندیشید گروه جنایتکار حاکم و یزیدیان نگون بخت، ممکن است وی را بناگاه از پای در آورند و حرمت کعبه هتک شود و چون این امر را مصلحت نمی‌دانست. بدین جهت راه عراق را که سران آن دیار، از آن حضرت با نامه‌های زیاد و پیایی دعوت کرده بودند؛ در پیش گرفت.

بسیاری از کسانی که به ظاهر دلسوزی می‌کردند، در مکه و حتّی در بین راه، آن حضرت را از رفتن به عراق باز داشتند؛ ولی آن حضرت درخواست آنان را نپذیرفت.

از سوی دیگر، هنگامی که کاروان حسینی بسوی عراق رهسپار بود بزودی بر حضرت امام حسین علیه السلام روشن شد که مردم کوفه، پایگاه حکومت پدر بزرگوارش، دست از پیمان خود کشیده‌اند و حاکم جنایتکار آن؛ پسر مرجانه، با ایجاد رعب و وحشت مردم را به تسلیم واداشته و فرستاده مخصوص حضرت امام حسین علیه السلام؛ مسلم بن عقیل را به صورت فجیعی به قتل رسانده و به زندگی هانی بن عروه یار وفادار اهل البیت پیامبر صلی الله علیه و آله خاتمه داده و چند تن دیگر از مسلمانان راستین را به جرم حق‌گویی به شهادت رسانده

است.

سرانجام حضرت امام حسین علیه السلام با پرچمداری برادرش حضرت ابوالفضل العباس و همراهان و یاران با وفا و کم نظیر خود - پس از برخورد با حَرَبَن یزید ریاحی - در سرزمینی بایر که بدان «کربلا» می گفتند فرود آمد.

سپاه کوفه به فرماندهی عمر بن سعد که وعده حکومت ری چشم باطنش را کور کرده بود و از درک حقیقت عاجز بود، با چند هزار سپاهی، به مقابله سالار شهیدان آمده بودند تا خاندان رسالت را که مشعلدار جامعه اسلامی و مایه عزت و کرامت مسلمین بودند، در نهایت قساوت و بیرحمی در نزدیکی فرات، در محاصره آب و در تنگنای تسلیم قرار دهند و اگر بیعت یزید پلید را نپذیرفتند، آنان را تشنه کام و بناروا، به قتل برسانند. حضرت ابوالفضل العباس سردار رشید و برادر با وفای حضرت امام حسین علیه السلام حامل لواء، از نخستین لحظات حرکت از مدینه، چون خدمتگزاری جان نثار در خدمت برادر بود، دستورهای امام را، با دقت اجرا و از حریم عصمت پاسداری می کرد.

شخصیت والای حضرت ابوالفضل: حضرت علی علیه السلام پس از مرگ جانگداز همسر والاتبارش حضرت زهرا علیها السلام، از برادرش عقیل که در انساب عرب و شناسایی خانواده ها و قبایل آگاه بود خواست، از خانواده ای کریم و اصیل برای وی همسری انتخاب کند. عقیل، ام البنین مادر حضرت ابوالفضل علیه السلام را که از خاندان بنی کلاب و در اصل و نسب و کرامت نفس و سخاوت و شجاعت معروف بود، برگزید. حضرت علی علیه السلام در ام البنین، خردی نیرومند و ایمانی استوار و صفاتی نیکو، مشاهده کرد. دوسبط گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله امام حسن و امام حسین و زینب و ام کلثوم نوردیدگان علی علیه السلام نیز در کنار این بانوی بزرگوار - پس از فقدان مادر عزیزشان - احساس آرامش می کردند.

نخستین مولودی که ام البنین به امر خداوند متعال، به جهان آورد؛ نوزادی بود زیبا رخسار که خاندان علوی را از فروغ شادی و موج سرور، سرشار کرد.

نوزاد را «عباس» [= دژم، شیربیشه] نامیدند که بعدها ملقب به «قمر بنی هاشم» و مکنی به «ابوالفضل» گردید.

حضرت علی علیه السلام از ولادتش بسیار شادمان و شاکر شد و او را در آغوش گرفت و

نخستین نغمه توحید (= اذان) را در گوش راست و «اقامه» را در گوش چپ او، فرو خواند. برخی این رویداد را روز چهارم شعبان ۲۶ هجری دانسته‌اند.

«عباس» روز به روز بالیده‌تر شد و چندی بعد نوجوان و جوانی دلیر و نیرومند گردید که در کنار پدر بزرگوار و در رکاب برادر ارجمندش حضرت امام حسین علیه السلام رشادتها و دلاوریه‌ها نمود و روزی که حضرت سیدالشهداء علیه السلام برای حماسه عاشورا مصمم گردید؛ به علمداری و سپهسالاری آن حضرت مفتخر شد و در این راه چنان رشادت و شهامتی از خود بروز داد که در تاریخ کرامت بشری بسیار کم نظیر است.

تربیت این مظهر وفاداری و ایثار در کنار پدر بزرگوارش علی علیه السلام، جامع همه کمالات انسانی و همراه دو سبط گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله امام حسن و امام حسین علیهما السلام و در آغوش مادر با فضیلتش فاطمه (ام البنین) انجام پذیرفت.

عباس در تقوا و دینداری، ایثار و فداکاری، دانش و معرفت و جود برتر شد. هنگامی که حضرت سیدالشهداء علیه السلام برای ویرانی کاخ ستم اموی پا به سرزمین مقدس کربلا نهاد و پس از اتمام حجت و بیان سخنانی آتشین، در معرفی و وظیفه الهی خود، که در دل آن کوردلان گمراه بی اثر مانده بود، تنها راه را در جنگ با سپاه ددمنش پسر مرجانه به سرکردگی عمر بن سعد دانست.

روز عاشورای سال شصت و یکم هجری فرا رسید.

روزی که بیان عظمت آن ورای حدّ تقریر است و در وسعت زمان نمی‌گنجد. سپاه کافر کیش و بی رحم عمر سعد بنای حمله و تیراندازی به آن پاکدلان پاک آیین که نور رحمت و مایه نجات آن تیره دلان از بردگی و ادبار و تسلیم در برابر یزید و پسر مرجانه بودند گذاشتند.

آب فرات را که هر پرنده و چرنده و حتی درنده‌ای از آن آزادانه بهره‌مند می‌شد؛ بر روی عزیزان اسلام و ریحانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و اطفال و بانوان حرم آن بزرگوار بستند. جوانان هاشمی و راست قامتان حریم کرامت و انسائیت یکی پس از دیگری بر خاک می‌غلتیدند.

حضرت ابوالفضل هنگامی که صدای «العطش» کودکان را شنید موجی از حمیت و

ترحم بر جان و دلش نشست. ابوالفضل برای این که این بار سنگین را از دوش جان اندوه گرفته‌اش برگیرد، نزد برادر ارجمندش آمد تا رخصت جنگ و حمله بگیرد.

حضرت سید الشهداء علیه السلام به وی اجازه نداد و فرمود: «تو پرچمدار من هستی» امام نیک می‌دانست که ابوالفضل بازوی توانمند و حامی خاندان و لشکریان اوست. اما حضرت ابوالفضل گفت: «برادر! از دست این منافقان کوردل سینه‌ام تنگ شده است؛ می‌خواهم انتقام خون برادرانم را از آنان بگیرم.»

امام حسین علیه السلام که از ناله العطش کودکان رنج می‌برد و با صبری فوق طاققت همه شداید را - در راه حق - تحمل می‌فرمود، سرانجام به برادرش ابوالفضل العباس رخصت داد. ابوالفضل پیش از رفتن به سوی نهر علقمه - همچنان که شیوه و شیمه امام و پیروانش بود - به طرف سپاه ابن سعد رفت تا آنان را پند دهد و اتمام حجت فرماید. عباس صدا را بلند کرد و گفت: «ای پسر سعد! این حسین فرزند دختر پیامبر صلی الله علیه و آله است که اصحاب و جوانانش را کشته‌اید و اینک خانواده و کودکانش تشنه‌اند. آنان را آب دهید که تشنگی جگرشان را آتش زده است.»

ابن سعد و لشکریانش را سکوتی هولناک فروگرفت. پس شمر بن ذی الجوشن پلید که برای خودنمایی همه جا آمده بوده، دنائت را به حد اعلا رساند و گفت: «ای پسر بوترب! اگر سطح زمین همه آب بود و در اختیار ما قرار داشت، قطره‌ای به شما نمی‌دادیم تا ...»

حضرت ابوالفضل انکار و دنائت و سنگدلی آنان را به برادر گفت؛ اما چون تشنگی اطفال او را بی‌طاقت کرده بود، مشکی برداشت تا از شریعه آب برگیرد و تا پای جان فداکاری کند. لشکر دشمن را پراکنده ساخت و بسوی شریعه رفت. جگرش از تشنگی چون اخگری تافته بود. مشتی آب برگرفت تا بنوشد. در آن هنگامه عجیب از تشنگی برادرش و اطفال، بویژه حضرت سکینه علیه السلام یاد آورد. از نوشیدن آب خودداری کرد. الله اکبر! این چه درس بزرگی بود که عباس فرزند علی علیه السلام به انسانهای عاشق فضیلت و کرامت داد. عباس خود را از یاد برده بود.

آری! همه پروانگان عاشق نور و حقیقت چنین‌اند. سرور آزادگان حضرت اباعبدالله

الحسین علیه السلام و برادران و یاوران و عزیزانش عاشق حق بودند و هر چه به اوج ایثار می رسیدند چهره های مصمم آنها شادابتر و برافروخته تر می شد و برای دیدار با «دوست» آماده تر می شدند.

الله اکبر! براستی این عشق و ایثار بهت آور و حیرت زاست!

حضرت ابوالفضل در بازگشت به سوی خیمای حرم، در محاصره تفاله های انسان نمای لشکر ابن سعد و مزدوران آزمند پسر مرجانه قرار گرفت. سعی کرد با تمام وجود از خود دفاع کند. بسیاری را کشت و تارومار کرد و آنها را از پیش پای تصمیم خلل ناپذیر خود برداشت. عباس با چهره ای گلگون به استقبال مرگ می شتافت. می خواست مشک آب را که هدیه او به نازنینان برادر بود به خیمه گاه برساند.

ناگاه یکی از ناجوانمردان بزدل در کمین آن حضرت نشست و از پشت حمله کرد و دست راست آن علمدار دلاور را قطع کرد. حضرت ابوالفضل قطع شدن دست خود را به هیچ گرفت و همچنان رجز می خواند و پیش می رفت:

وَاللّٰهِ اِنْ قَطَعْتُمْ يَمِيْنِيْ
اِنِّيْ اُحَامِيْ اَبَدًا عَنْ دِيْنِيْ

وَعَنْ اِمَامٍ صَادِقٍ الْيَقِيْنِيْ
نَجَلَ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْاَمِيْنِيْ

«به خدا قسم! اگر دست راستم را قطع کردید؛ من همچنان از دینم دفاع خواهم کرد و از امام درست باور خود، فرزند پیامبر امین و پاک، حمایت خواهم نمود.»

اندکی بعد نگون بخت دیگری به نام حکیم بن الطفیل در کمین حضرت ایستاد و دست چپ آن حضرت را قطع کرد. با این همه حضرت عباس، دلاور قریش، تلاش کرد به هر صورتی که امکان دارد آب به خیمه گاه برساند؛ اما پلید دیوسیرتی از لشکریان عمر سعد، عمودی بر سر آن حضرت نواخت. سپهسالار نینوا بر روی زمین افتاد.

در این هنگام با تمام وجود پیامی برای برادرش امام حسین علیه السلام که خود زیر بار تشنگی طاقت فرسا و مصائب پی در پی در حد اعلای مصیبت بود فرستاد: «یا ابا عبد الله! برادر، سلام را بپذیر!» حضرت سید الشهداء علیه السلام با وجود ممانعت دشمن خونخوار با جلالت و شجاعت بی نظیر، خود را بر سر پیکر برادر رساند. ابوالفضل را به صورتی مشاهده کرد که زبان و قلم از وصف آن عاجز است. با آه و افسوس فریاد زد: «آه! اینک

کرم شکست و راههای چاره بر من بسته شد...»

بدین سان حضرت ابوالفضل دلاور در کنار برادر چشم از جهان فرو بست و به سرای جاوید و نعیم ابدی شتافت. حضرت سید الشهداء علیه السلام خبر جانگداز برادر را که سخت ترین مصیبت بود به سکینه و دیگر ساکنان حرم حسینی داد. همه صدا به نوحه و ندبه بلند کردند و گفتند:

«ای عم بزرگوار! ای ابوالفضل! چه قدر فقدانت بر ما سنگین و ناگوار است!

بدرود! ای قمر بنی هاشم! ای ستاره فروزان همت و فضیلت و کرامت!».

بدین سان چهار نفر از پسران ام البنین: عباس عثمان، عبدالله و جعفر در راه خدا و برادر عزیزشان حضرت سیدالشهداء به فوز و فیض شهادت نائل شدند. وقتی کاروان اندوهبار حسینی، پس از اسارت و تحمل شدائد و مصائب گرانبار و ناملایمات بسیار به مدینه منوره وارد شد، حضرت زینب علیها السلام شخصاً برای تسلیت و تعزیت ام البنین به خانه اش تشریف برد و این خبر محنت اثر را به وی داد.

ام البنین اگر چه از فقدان پسران رشید و دلیر خود ناله ها سرداد و ندبه ها و اشعار سوزناک سرود ولی فدا شدن پسران خود را در راه حق و در رکاب سید جوانان بهشت حضرت امام حسین علیه السلام افتخاری بزرگ - برای خود و خانواده اش - می دانست.

درخشش شخصیت حضرت ابوالفضل در تمام میدانهای زندگی و مبارزه با باطل، همه جا ستایش انگیز و پرتوافشان بود، بویژه در کربلا در کنار برادر بزرگوار خود و دیگر برادران شهیدش.

ائمة اطهار علیهم السلام هر یک در یادآوری از ایثار و وفاداری حضرت ابوالفضل نکته ای گفته اند. از جمله حضرت صادق علیه السلام می فرماید: كَانَ عَمَّنَا الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ نَافِذَ الْبَصِيرَةِ، صُلِبَ الْإِيْمَانُ، جَاهَدَ مَعَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام وَابْلَى بِلَاءً حَسَنًا؛ (عموی ما عباس بن علی را بصیرتی نافذ و ایمانی استوار بود به همراهی برادرش اباعبدالله علیه السلام جهاد کرد و به خوبی از عهده آزمایش الهی سربلند درآمد.)

شاعران تازی و فارسی با توجه به علو شأن و ایثار و فداکاری و فضائل حضرت ابوالفضل و مصائب خاص آن حضرت در کنار برادرش حضرت امام حسین علیه السلام اشعار و

مدایحی سروده و از مناقب و مراثی آن حضرت سخن گفته‌اند.

از جمله «کمیت اسدی» در یکی از «هاشمیات» خود از حضرت ابوالفضل یاد کرده است. فضل بن محمد از نوادگان حضرت ابوالفضل که شیفته نیای عالیقدرش می‌باشد در قصیده‌ای به وصف و مدح جدّ خود پرداخته است.

شاعران فارسی زبان نیز - و گرچه اندک شماری - در مناقب و مراثی حضرت ابوالفضل علیه السلام داد سخن داده‌اند.

ظاهراً قدیمترین شاعرانی که درین مجموعه از آنها اشعاری آمده است «وصال شیرازی» و «سروش اصفهانی» اند که در ستایش رسول مکرّم اسلام و ائمه اطهار علیهم السلام و نیز در مصائبشان اشعاری مؤثر سروده‌اند و در باره واقعه جانگداز عاشورا و از جمله حماسه حضرت ابوالفضل علمدار و ایثار و وفاداری آن شهسوار والا مقام اشعاری دارند. در سالهای اخیر، به برکت انقلاب اسلامی، و بروز جنگ تحمیلی، دیگر بار خاطره جانبازان عاشورا تازه شد و دیدیم و شنیدیم که جوانان و حتی نوجوانان شیفته اسلام در جبهه‌ها، چه جانبازیها و ایثارها کردند و برای حفظ کیان اسلام و ثغور میهن اسلامی، خود را فدا نمودند و بزرگترین حماسه‌ها را در تاریخ معاصر آفریدند. به پاس همین فداکاریها، هنرمندان و بالاخص شاعران، شاهکارهای هنری و شعری تازه‌ای را بوجود آوردند.

در مجموعه‌ای که تحت عنوان «کاروانی از شعرهای عاشورائی» در هفت منزل «به کوشش مرکز پژوهشهای فرهنگی بنیاد شهید انقلاب اسلامی و انجمن ادبی شاعران انقلاب اسلامی» اخیراً چاپ شده است از نظرگاهی تازه به شخصیت‌های مقدس عاشورا از جمله حضرت ابوالفضل العباس نگریسته شده و اشعاری زیبا در قالبها و مضامینی تازه سروده شده که ما از برخی از آنها درین مجموعه سود جسته‌ایم.

در ترجمه احوال حضرت ابوالفضل العباس از اثر ارزنده محقق علامه حاج شیخ باقر شریف قرشی که به قلم شیوای آقای سید حسن اسلامی ترجمه گردیده و به وسیله دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین قم منتشر گردیده است بهره‌مند شده‌ایم که سپاس از این بزرگواران را فرض ذمه خود می‌دانیم.

لطف بسیار مدیر عامل دانشمند بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس و هیأت مدیره
بنیاد مزبور مشوق این کمترین شیفته اهل البيت علیهم السلام بوده است. سپاسگزاری خود را در
همین جا خالصانه به عرض می‌رسانم.

والله ولی التوفیق - احمد احمدی بیرجندی

مرداد ماه ۱۳۷۵ ه. ش

به یاد ام البنین علیها السلام

آن روز که خبر جانگداز شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام و برادران و برادرزادگان و یاران با وفایش به مدینه رسید؛ فریاد گریه مردم مدینه به آسمان برآمد. از جمله اخباری که به جناب فاطمه دختر حزام بن خالد بن ربیع رسید، شهادت چهار پسر برومندش: عباس، عبدالله، جعفر و عثمان بود. این بانوی بزرگوار، همسر علی علیه السلام، در عین اینکه آن را افتخار خود و قبیله اش می دانست از نوا خوانی و نوحه سرایی - برای التیام قلب تافته اش - باز نمی ایستاد.

دست فرزند حضرت عباس علیه السلام (عبدالله بن عباس) را می گرفت و با او به بقیع می آمد؛ و اشعاری می سرود. از جمله چند بیت زیر که ما آن را به یاد آن بانوی بزرگوار، در زیر می آوریم:

لا تَدْعُوْنِي وَ يَكِيَّ اُمِّ الْبَنِيْنِ تُذَكِّرُنِي بِلَيُوثِ الْعَرِيْنِ

(وای بر تو! دیگر مرا مادر پسران معخوانید و شیران بیشه را فرایاد می میاورید).

كَانَتْ بَنُوْنٌ لِيْ اَدْعَى بِهِمْ وَ الْيَوْمَ اَصْبَحْتُ وَ لَا مِيْنَ بَنِيْنِ

(مرا پسرانی بود که به نامشان فرا خوانده می شدم و امروز چنان شده ام که دیگر پسرانم نیستند).

اَرْبَعَةٌ مِّثْلُ نُسُوْرِ الرُّبِيْنِ قَدْ وَاَصَلُوا الْمَوْتَ بِقَطْعِ الْوَتِيْنِ

(چهار پسر همچون شاهبازهای قُلل کوهستان که بابریده شدن شاهرگهاشان به مرگ پیوستند).

تَنَازَعُ الْخِرْصَانُ اشْلَاءَ هَمْ فَكُلُّهُمْ اَمْسَى صَرِيْعاً طَعِيْنِ

(سنانهای برنده با پیکرهاشان به ستیز برخاستند و همه شان نیزه خورده به خاک در افتادند).

يَا لَيْتَ شِعْرِيْ اَكَمَا اَخْبَرُوا بِاَنَّ عَبَاساً قَطِيْعُ الْيَمِيْنِ

(ای کاش می دانستم آیا راست است و آن گونه که به من خبر داده اند؛ دست راست عباس من،

جدا شده است).*

به «ام البنین» اشعار دیگری نیز نسبت داده اند که در مراجع مضبوط است. سلام بر تو ای

بانوی گرامی، ای همسر علی علیه السلام و ای مادر ابوالفضل العباس! درود خدا بر تو باد!

* رک: جواد شُبَّار، ادب الطَّف، جزء اول، لبنان، بیروت ۱۴۰۹ هـ. صفحه ۷۱. و نیز: اعیان الشیعه، جلد ۸، چاپ

بیروت، ۱۴۰۳ هـ. صفحه ۳۸۹.

در رثای امام حسین علیه السلام زینت آغوش حیدر و حضرت عباس علیه السلام *

زبند بند، چرا همچو نی نوا نکنم؟	فغان به حال غریبان نینوا نکنم؟
فتاده سبط نبی تشنه درکنار فرات	چرا ز دیده ره سیل اشک وانکنم؟
ستاده آل علی زار با خروش و فغان	خروش از چه نیارم فغان چرا نکنم؟
کشیده کار شه بی سپاه چون به قتال	چرا حمایت او از ره وفا نکنم؟
چرا سیاه نیوشم، چرا به سر نزنم	چرا به نوحه نکوشم چرا بُکا ^۱ نکنم؟
مگر نه مرهم زخمش ز آب دیده ماست	چرا به زخم تن خسته اش دوا نکنم؟
مگر نه شِیل ^۲ علی در میان گرگان است	چرا به شیر خدا شرح ماجرا نکنم؟
مگر نه سبط نبی دستگیر امت اوست	چگونه شکوه به پیغمبر خدا نکنم؟
چرا به همراهی قدسیان درین ماتم	خروش و ناله به هر تعزیت سرا نکنم؟
چرا به پیروی انبیا به سر نزنم	زنوحه گنبد افلاک پر صدا نکنم؟

چرا خموش نشینم مگر فسانه کم است

برای ناله و افغان مگر بهانه کم است

مگر نه راحت جان پیمبر است حسین	مگر نه زینت آغوش حیدر است حسین
مگر نه جا به دل پاک مصطفی دارد	مگر نه زیب ده عرش داور است حسین
ز نسل طاهر و طهر مطهر آمده است	از آن که طاهر و طهر و مطهر است حسین

* دیوان میرزا کوچک وصال شیرازی، چاپ سنگی، بی تا، صفحه ۲۹۷ (بخشی است از ترکیب بند در رثاء امام

حسین علیه السلام).

اگر چه جان عزیز است خوشتر از همه چیز
 محرم است و به دل صف کشیده لشکر غم
 اگر فرات فشانم زدیده جا دارد
 کنم زناخن غم پیکر خود ار مجروح
 مرا ز نام شهیدان حسین غصه فزاست
 که دیگرانند شهیدان و دیگر است حسین

حسین مهتر ابرار و بهتر شهد است

بلی به از شهدا شد که خونبهاش خداست

رسید موکب شاه از حجاز چون به عراق
 بر او گروهی از ارباب کینه ره بستند
 به نامه یارحسین و به کرده جفت یزید
 به دور شاه گروهی فزون دو از هفتاد
 طمع بریده ز دنیا امید بسته به حق
 چو دید آن شه بی کس که کوفیان ظلوم
 به وعظ گفت که ای ناکسان کوفه و شام
 زپیک نامه مرا از وطن برآوردید
 کنون هم این همه سهل است ره دهید مرا

بسی بگفت و جوابی به غیر از این نشنید

که ترک خویش بگو یا در آ به حکم یزید

فکنند رایت و بوسید پای شه عباس
 مرا زکام تو خشکیده تر شده است گلو
 فدائیان همه در یاری تو جان دادند
 چو شیر بچه یزدان گرفت اذن جهاد
 شکافت لشکر و شد در فرات و آب گرفت
 دو دست داد ولی مشک همچنان بر دوش
 که شکر دستم اگر رفت، آب ماند به جای
 که چند لشکر نابوده را بدارم پاس؟
 تو را زحال من آشفته تر شده است حواس
 فدای جان تو، شد وقت یاری عباس
 نمود حمله بدان قوم ناخدای شناس
 شتافت تا برساند به کام خسرو ناس
 خدای را به دو دست بریده کرد سپاس
 که نوشد آن شه و اطفال آتشین انفاس

چه گویم؟ آه! که آمد زقوم کین تیری به مشک آب به هم بردید چون کرباس
 چو مشک پاره شد و آب ریخت پنداری که ریخت بر دل سوزانش سوده الماس^۴
 زپشت زین به زمین افتاد و نعره کشید به یاری آمدش آن خسرو سپهر اساس

چه دید؟ دید زعباس او فتاده دو دست
 کشید آه که پشت مرا زمانه شکست

پی نوشتها:

۱ - بُكاء: گریستن، گریه کردن .

۲ - شِبْل : بچه شیر.

۳ - اَلْسَتْ : اشاره است به آیه شریفه: «وَإِذَا أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ اَلْسَتْ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى...» و پروردگار تو از پشت بنی آدم فرزندانشان را بیرون آورد و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می دهیم...» (اعراف/ ۱۷۲). اشاره دارد به روز عهد و پیمان و میثاق ازلی که کمال آدمی را در گرو تحقق بخشیدن به این پیمان ازلی قرار داده است. طبرسی در مجمع البیان ۴۹۷/۲ می گوید: خداوند بندگان را فطرتاً به راه توحید آفرید و این عهد، عهد تکوینی است (به نقل دکتر محمد جعفر یاحقی، فرهنگ اساطیر/ ۱۰۰).

۴ - سوده الماس : الماس ریزه ها، الماسهای ساییده شده.

از گریه اش ملایک هفت آسمان گریست*

یاران شه که با دل صافی قدم زدند
 آتش به بیخ هستی اهل ستم زدند
 یکباره رخ زکشور هستی بتافتند
 خود را جریده بر ره ملک عدم زدند
 آتش زدند یکسره بر تار و پود ظلم
 بنیاد کارگاه مخالف بهم زدند
 از بس زنوک تیغ فشانند خون به خاک
 گفتی به خاکیِ معرکه آب بَقَم^۱ زدند
 شمشیر از نیام بر آورده خیل شاه
 چابکتر از نهنگ به پهنای یم^۲ زدند
 قربان آن گروه که در پای شاه دین
 دادند جان و از سَرِ مردی قدم زدند
 قومی که دم زدند ز مهر امام خویش
 از روی صدق سینه به تیغ دودم زدند
 آن بندگان خاص که دادند تشنه جان
 در راه شاه آب به روی کرم^۳ زدند

* دیوان داوری شیرازی به اهتمام دکتر نورانی وصال، ۱۳۷۰ ه. ش. صفحه ۷۷۴ (نقل از ترکیب بند) در مرثیه.

یکباره خیمه شرف از دشت کربلا

بر بارگاه قدس و ریاض ارم زدند

جانهای شیعیان همه قربان خاکشان

و زحق همی درود به ارواح پاکشان

یاران شه تمام چو رفتند از برش

آمد به بر برادر با جان برابرش

با مشک خشک و کامی از آن مشک خشک تر

بر روی دجله کرده روان دیده ترش

اذن جهاد جست و ببوسید پای شاه

بر جست و زدبه دشمن و دل با بردارش

بگرفت تیغ و روی به هر کس که می نهاد

نه تن به زین گذاشت به جا، نه به تن سرش

شد در فرات و مشک پر از آب کرد و تاخت

بس کرد جهد و لیک بُد بخت یاورش

گردش گرفت دشمن از هر کرانه ای

بر تن رسید نیزه و شمشیر و خنجرش

جست از کمین لعینی و تیغی زدش به دوش

کان دست تیغ گیر جدا شد ز پیکرش

تیری به مشک آمد و بر چشم تر زاشک

تیری دگر فکند سپهر ستمگرش

افتاد بر زمین و بنالید و شاه دین

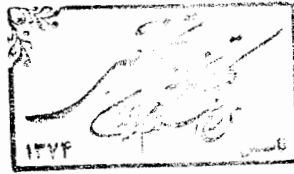
آمد به سر، نهاد به زانوی خود سرش

بنهاد رو به رویش وزار آن چنان گریست

کز گریه اش ملایک هفت آسمان گریست

پی نوشتها:

- ۱- آب بَقَم: آب قرمز رنگ. بَقَم: درختی است که از آن ماده قرمز رنگی برای رنگرزی بدست می آید.
- ۲- یم: دریا.
- ۳- آب به روی کرم زدند: مایه آبروی کرم شدند.



سروش اصفهانی

(و: ۱۲۸۵ هـ)

در بیان کیفیت سرور ناس: جناب ابو الفضل العباس علیه السلام*

و آن علمدار سپاه عاشقان	آمد آن عباس میر صادقان
شاه دین بر حال او گریان شده	از تف عشق و عطش بریان شده
هر سه طاقت برده از آن ماهوش	تف خورشید و تف عشق و عطش
از برادر عاشقی آموخته	چشم از جان و جهان بردوخته
لاجرم بدهد بکلی داد عشق	هرکرا باشد حسین استاد عشق
مصطفی نظاره بر آهنگ او	ذوالفقار حیدری در چنگ او
مرتضی وارانہ میزد ذوالفقار	دشمنان را از یمین و از یسار
خویش را از میسرہ بر میمنہ	میزد از عشق برادر یک تنہ
کرد دست زاده دست خدا	بدسرشتی ناگهان از تن جدا
تیغ در دست دگر بگرفت و گفت	گفت: ای دست! او فتادی، خوش بیفت!
مست کز سیلی گریزد مست نیست!	آدمم تا جان ببازم، دست چیست!؟
یادگار مرتضی میر حنین	خاصه مست باده عشق حسین
که بدیل جعفر طیار می	قطع دیگر دست را در کار می
حق بر و یاند دو پرّ عرشیم	خود مکافات دو دست فرشیم
خوش بیژم در بهشتان یار	تا بدان پرّ جعفر طیار وار

* دیوان شمس الشعراء سروش اصفهانی، به تصحیح و اهتمام، دکتر محمد جعفر محجوب، امیرکبیر، تهران،

این بگفت و بی فسوس و بی دریغ
 حیدرانه تاخت در صفّ نبرد
 برکشیده ذوالفقار تیز را
 مصطفی با مرتضی می‌گفت: هین
 گفت حیدر با دو چشم تر بدو
 بینم آن بازو که تیغ افراخته است
 بازوی افکنده‌اش بینم نخست
 مصطفی با مرتضی گریان وزار
 کافری دیگر در آمد از قفا
 چون بیفکندند از نامقبل
 گفت: گر شد منقطع دست از تنم
 بایدم صد دست در یک آستین
 منت ایزد را که اندر راه شاه
 دست من پر خون به دشت افکنده به
 کیستم من؟ سرو باغ عشق حی
 می‌کنم در خون شنابی دست من
 می‌کنم با دست ببریده شنا
 کی کند هرگز شنا بی دست کس
 چون بیفکندند او را هر دو گفت
 دشمنان دیدند چون عباس را
 آفرین خواندند بر وی کاینت مرد
 شیر باشد در شجاعت بس شگفت
 زان سپس بردند از هر سو نهیب
 سرنگون افتاد از بالای زین
 دید چون عباس را سلطان عشق

اندر آن دست دگر بگرفت تیغ
 خیره مانده چرخ در بازوی مرد
 آشکارا کرده رستاخیز را
 بازوی عباس را اینک بین
 که کدامین بازویش بینم، بگو!
 یا خود آن بازو که تیغ انداخته است
 الله الله! یا که بازوی درست
 همچنان عباس گرم کارزار
 کرد دست دیگرش از تن جدا
 هر دو دست دست پرورد علی
 دست جان در دامن وصلش زخم
 تا کنم ایثار شاه راستین
 دست را دادم، گرفتم دستگاه
 مرغ عاشق پر و بالش کنده به
 سرو بالد چون ببری شاخ وی
 بر خلاف هر شناور در زمن
 در شنا خود کیست چون من اوستا
 این شنا خاص شهیدان است و بس
 تیغ را چالاک در دندان گرفت
 که گرفته در گهر الماس را
 که کند بی دست و بی بازو نبرد؟!
 خاصه چون شمشیر در دندان گرفت
 تا جدا کردند پایش از رکیب
 من نیارم گفت دیگر بیش ازین
 کانچنان افتاده در میدان عشق

گفت: اکنون شد شکسته پشت من که برادر شد برون از مِشت من
یافت امیدم زهر سو انقطاع زندگانی بعد ازین باشد صداع
مقتل عباس شد پرداخته مقتل قاسم بیارم ساخته...

عبّاس نامدار*

عباس نامدار چو از پشت زین فتاد گفתי قیامت است که مه بر زمین فتاد
آه از دمی که بهر سکینه به دوش مشک لابدّ به راه از پی ماء معین فتاد
اندر فرات راند و پراز آب کرد کف بر یاد حلق تشنه سلطان دین فتاد
از کف بریخت آب و پر از آب کرد مشک زان پس میان دایره اهل کین فتاد
افتاد بر یسار و یمین لرزه عرش را چون هر دو دست او زیسار و یمین فتاد
فریاد از آن عمود که دشمن زدش به سر و انگاه مغفرش ز سر نازنین فتاد
چشمش زحلقه چون بدر افتاد زان عمود بر ابروان حیدر کرّار چین فتاد
آمد امیر تشنه لبانش به سر دوان او را چوکار با نفس واپسین فتاد
بر روی شاه خنده زنان جان سپرد و گفت: خرّم کسی که عاقبتش این چنین فتاد

قاسم زشاه خواست اجازت پی نبرد

بگذشته سیزده زسرش چرخ لاجورد

* همان ترکیب بند در ذکر مصیبت‌های شهیدان کربلا، صفحه ۷۴۸.

عبّاس علیّه ***

چراغ فروزان راه وصول
که جان کرد در راه یزدان فدا
بر ابرو زمردی نیفکند چین
به دل هر چه داری فراموش کن
نماند ایچ از جانسپاران شاه
صلا داد گردون به خویشان او
به پیش ملک بر زمین سود لب
پراز چین بروها پر از آب چشم
تن دشمنت زنده در گور باد
به میدان شده بی سپاه و بنه
نهد رو به میدان آوردگاه
نهد رو به میدان آوردگاه
سپاس توام بر دل و جان رسد
به گیتی زدشمن نمانم نشان

... چو شاه عرب سبط پاک رسول
سر سروران پور شیر خدا
برادر فدا کرد پور گزین
از آن شه یکی داستان گوش کن
چه پردخته شد کاریاران شاه
به خون خفت جمع پریشان او
علمدار شه پور میرعرب
به خود بر بیچید هر دم زخشم
بگفت ای ملک جانت مسرور باد
ایا همچو مهر فلک یک تنه
که دیده چو تو خسروی بی پناه
تو زین گونه بی کس من ایدر بیای
گسرایدو نم از شاه فرمان رسد
به یک حمله از تیغ آتش فشان

*** وقار نخستین فرزند وصال شیرازی است.

*** گلشن وصال، تألیف روحانی وصال، تهران، ۱۳۱۹ هـ.ش، صفحه ۲۰۰ (بخش نخست شامل ابیانی است بر وزن شاهنامه فردوسی).

اگر خصم بر چرخ جوید پناه
 به رسم پدر کینه توزم دلیر
 من این جاو دشمن چنین کینه تاز
 ملک کاین سخن از برادر شنید
 سرشکش همی گشت جاری به چهر
 بدو گفت: کای زور بازوی من
 تو آذین ده ^۳ دستگاه منی
 درفش سپه چون شود سرنگون
 و دیگر که ما را در این دشت کس
 چو من رخ به هیجا^۵ کنم یک تنه
 حریم حرم را نگهبان تویی
 مبادا که این مشت پرده نشین
 همین نورسانی که دخت منند
 فرامش مکن گاه بیداد و بیم
 جهان پهلوان چون شنید این سخن
 همی خوی نشان^۶ شد ز آرم او
 بدو گفت: کای خسرو راستان
 مگر کوتاهی رفت در بندگی
 عدوگر نپوید به کین توزیم
 من استاده تو خفته در زیر تیغ
 در این گفتگو بود با درد و آه
 بتفسیده رخسار^۷ و ژولیده موی
 شده گوهرش کهر با گونه زرد
 لبش خشک و رخسارش از اشک تر
 چون عباس افغان او گوش کرد

کنم نیزه بردیده مهر و ماه
 رود بچه شیر برسان شیر
 تفو بر توای اختر کینه ساز
 عیان گشتش از ارغوان شنبلید^۱
 ستاره بیفشاند بر ماه و مهر
 به گُند آوری^۲ هم تر ازوی من
 علمدار و پشت سپاه منی
 همه کار لشکر شود واژگون
 نماندایچ، ایدون^۴ توماندی و بس
 تومانی پی پاس رخت و بُسَه
 پناه گروه پریشان تویی
 بماند بی کس در این دشت کین
 فروغ دل و دست پخت منند
 که کرسی بلرزد چو گرید یتیم
 همی خواست جانش بر آید زتن
 شد آن کوه آتش به دریا فرو
 چرا راندی این بنده را زآستان
 که خستی مرا دل زشرمندگی
 تو خود بی سخن زین سخن، سوزیم
 گمانی عجب رفت بر من دریغ
 که از خرگه آمد برون دخت شاه
 لبانده شمار و رخ آرم جوی
 دولعلش بدل گشته بالاژورد
 به کف مشکى از کام او خشک تر
 از او مشک بگرفت و بر دوش کرد

پر اندیشه شد جانانده کشش
 بگفتا من ایدر^۸ شتاب آورم
 ملک را دعا گفت و بر شد به اسب
 بدانست آن خسرو دادگر
 پیاده شد و گشت زار و نوان
 به بر خواندش و دیده چون رود کرد
 دعا خواند و بگرفت بازوی او
 مه و مهر شد در هوا همعان
 یکی شد به ناوردگاه خسان

* * *

بیامد به نزدیک لشکر ستاد
 نخست از در پند گفت: ای گروه
 چرا همچو گرگان به راه ستیز
 پیمبر که بادش یزدان درود
 که این پاک پورم بود نور عین
 چرا تخم کینش به دل کشته‌اید
 بگردید از این کرده ناصواب
 زبی آبی و سوز تشنه لبی
 نیوشید^{۱۲} اندرز من بی ستیز
 سخنهای من از در لابه نیست^{۱۳}
 ننالم بجز پیش پروردگار
 اگر دشت پر خنجر و دشنه است
 اگر شیر با من شود کینه توز
 بسی گفت و ماندند لشکر خموش
 درایشان یکی نا خردمند بود

که زد دامنی چرخ بر آتشش
 مگر زی تو یک جرعه آب آورم
 دو چهره فروزان چو آذر گشسپ^۹
 که جان زتن رفته ناید دگر
 چو دل از قفای برادر دوان
 ببوسید رخسار و بدرود کرد
 بیفزود نیرو به نیروی او
 یکی بر زمین شد دگر با سمان
 یکی شد به دلجویی بیکسان

عنان بر کشید و زبان برگشاد
 که دژخیم^{۱۰} خوئید و اهرن پژوه^{۱۱}
 به شیر خدا پنجه کردید تیز
 چنین گفت و این گفته هر کس شنود
 حسین از من است و منم از حسین
 گمانم که از کیش بر گشته‌اید
 مبندید بر میهمان راه آب
 بیفسرد ریحان باغ نبی
 و گرنه من ورزم و شمشیر تیز
 که شیر ژیان، شیر گرما به نیست^{۱۴}
 که گردان ننالند از کارزار
 به خون نیز شمشیر من تشنه است
 مرا خنجری هست آتش فروز
 مگر دیو را خواند افسون به گوش
 که با او زراهیش پیوند بود

همی خواست برسان ناپاک دیو
 زشه گفت بگذر که یا بی امان
 بگفتا: مزن خویشان را به تیغ
 چو تیغ زبان هیچ سودی نداد
 بر آن قوم شد حمله ور یک تنه
 به پس راند از آن سپه فوج فوج
 همی تیغ بارید همچون تگرگ
 ز تیغش سپه در کشاکش فتاد
 همی ریخت خون و همی راندرخش
 هر آنکو بدیدش به هنگام خشم
 سپه را بدین سان همی کرد پخش
 از او پاسبانان چو کردند پشت
 به لب برد کاشامد آن رزمخواه
 ز کف ریخت آب، از مژه رانداشک
 برون شد ز آب آن یل کاردان
 چو دشمن بدانست کو برد آب
 به لب گر یکی قطره آب آورد
 بریزید از حيله آبش به خاک
 شد انبوه لشکر بر او فوج فوج
 شد آن شیر دل گرد لشکر شکن
 کجا حمله آورد آن نامدار
 بناگاه خسی از کمینگاه جست
 جدا ساخت از پیکرش دست راست
 به دست چپ اندر همی داد تیغ
 یکی بدکش دیونا پاک مرد

که او را زند ره به نیرنگ وریو
 بگفتا نیارم گذشتن زجان
 بگفتا: من از جان ندارم دریغ
 زبان بست و تیغ از میان برگشاد
 گه از میسره گاه از میمنه^{۱۵}
 چنو باد کانگیزد از بحر موج
 به گوش یلان داد پیغام مرگ
 تو گفתי که در بیشه آتش فتاد
 بسیط زمین شد چو کوه بدخش
 درست آمدی روی مرگش به چشم
 بسوی فرات اندرون راندرخش
 فرو راند در آب و پر کرد مشت
 به یاد آمدش تشنگیهای شاه
 بجستی از آن آب پر کرد مشک
 چو از قعر دریا نهنگی دمان
 بگفتا که رفت اخترا به خواب
 به ناوردگاهش که تاب آورد؟!
 و گرنه گذارید دل بر هلاک
 تو گفתי که دریا در آمد به موج
 زهر سو بر آن قوم غارت فکن
 تو گفתי علی بود با ذوالفقار
 بزد بازوی پهلوان را بخت
 فغان از نهاد فرشته بخواست
 که از راستان جان ندارم دریغ
 زدست چپش نیز بی بهره کرد

همی زار نالید و برداشت آه
ولی نیست غم خصمم اردست برد
شهشه زآب ارشود کامجوی
ولی بخت زد دست حسرت به دست
خندنگی بپرید همچون عقاب
چو از آب آمد تهی مشک او
چو شیری دمان گشت پیچان زخشم
فرشته زغم دست انده گزید
بگفتا زجان دیده بایست بست
نه دستی که آرم به دامان شاه
به انده برون کرد پای از رکاب
یکی نعره از دل به گردون رساند
که ای دست یزدان به بالا وزیر
اگر آسمان دیده من ببست
و گردستم آمد ز پیکر جدا
چو این ناله بگذشت بر گوش شاه
همی سود بر دست، دست فسوس
بگفت: آه! پشتم زمانه شکست
بر آمد به زین و فرو راندرخش
چو نزدیک آن جسم پیچان رسید
فرو جست از زین و آمد به خاک
بگفت: ای سرومند سرو روان
چه رفتت که از گفته ماندی خموش
که پیراست این نخل شیرین ثمر
که دست تو را از بدن کرد دور

که دستم جدا شد زدامان شاه
که شادم بدین آب و این دستبرد
از این آبم افزون شود آبروی
که از آب هم دیده بایست بست
فرو برد منقار در مشک آب
همه دشت جیحون شد از اشک او
قضا را یکی تیرش آمد به چشم
که بر چشم شه چشم زخمی رسید
که نه دیده‌ام مانده برجا نه دست
نه چشمی که سازم به چهرش نگاه
به خاک آمد آن زاده بوترباب
ملک را به غمخواری خود بخواند
به بی دستیم بین و دستم بگیر
تویی پیش چشمم به بالا و پست
کجا دست دارم زدامان تو را
جهان سربسر شد به چشمش سیاه
عیان شد زیجاده‌اش سندروس^{۱۶}
زمانه به من چاره را در ببست
همی راند هر سو به سان درخش
چو جان بر سر جسم بیجان رسید
به دامان گرفت آن تن چاک چاک
که آسیب گردون نمودت نوان^{۱۷}
چه خوردی که یکباره رفتی زهوش؟
که نگذاشت بروی نه شاخ و نه بر؟
که بی دست و پا زنده بادا به گورا!

همی گفت و بارید اشک روان
 به خویش آمد و گفت شه را درود
 بگفت: ای خداوند دیرین من
 مرا کی چنین قدر و اندازه بود
 مرا دیده از اشک و خون پاک ساز
 ملک چشم او را زخون کرد پاک
 دریغا اگر بود صد جان مرا
 یکی آرزوی است اندر دلم
 که دخت تو را مانده‌ام تشنه‌کام
 کنون چون رود جان زپیکر مرا
 مبر پیکرم را سوی خیمه‌گاه
 همی گفت و بودش به خسرو نگاه
 چنین است رسم سپنجی سرای
 چونا چار این ره ببايد سپرد
 مگر ریخت بر چهره پهلوان
 همی سر به پای برادر بسود
 قدم رنجه کردی به بالین من
 که خسرو به بالینم آید فرود
 که بینم بر آن چهره پاکباز
 به شه دید و گفتا که: روحی فداک^{۱۸}
 به هر لحظه جانی نشاندم تو را
 کز و نگسلم تا زجان نگسلم
 ولی چاره کو؟ چون فلک نیست رام
 امید است این از برادر مرا
 که بر وی ز خجلت نیارم نگاه
 چنین تا که جان داد بر پای شاه
 نماند بجز پاک یزدان بجای
 خنک آن که در پای مردان بمرد

* * *

در شهادت حضرت عباس علیه السلام *

چون بیامد حضرت شاه شهید
 آسمانی دید اندر خاک و خون
 دید سروری، سرکشی آزاده‌ای
 دید یک شیر مهول^{۱۹} سهمناک
 آفتابی دید بس رخشان و خوب
 بر سر عباس آن میر رشید
 زخم او بر تن ز اخترها فزون
 در میان خاک و خون افتاده‌ای
 در تلاطم در میان خون و خاک
 کوکند در بحر خون هر دم غروب

آن برادر را که چون جان داشت دوست
 دستها ببریده خونش بسته چشم
 شه چو دید آن گونه، عقلش خیره شد
 چون بدید از پشت زینش بر زمین
 چون سکندر بر سر دارا نشست
 چون برادر را بدید آن سان نژند
 آن سری را کو به راه شاه داد
 زد به رخسارش زاشک اول گلاب
 گفت: ای جان برادر! السلام
 گفت: ای سالار لشکر کیف حال
 گفت: هین! دریاب فرصت تا که هست
 گفت: بر خیز ای برادر ساعتی
 گفت: بگشا چشم و بنگر کاین منم
 گفت: چندی با برادر گو سخن
 گفت: یکبار دگر پیشم حرام
 گفت: من بنشسته تو چون خفته‌ای
 گفت: اطفال‌اند زار و تشنه لب
 گفت: من ماندم غریب و خوار و زار
 گفت: در این غربت و درماندگی
 گفت: می‌دانم و لیکن چاره چیست؟
 گفت: چون شد بستگی‌ها با منت
 گفت: باشد آرزویی در دلت؟
 گفت: امیدت چیست چبود رای تو؟
 گفت: بالله از تو بس شرمنده‌ام
 گفت: کی بینم دگر دیدار تو

دید بی جان مانده از دست عدوست
 گه زغیرت لب گزان، گاهی زخشم
 روز روشن پیش چشمش تیره شد
 بر زمین خود را فکند از پشت زین
 نعره زد کاین لحظه پشت من شکست
 گشت چون شیری که باز افتد به بند
 از زمین برداشت بر زانو نهاد
 پس بدو شد در سؤال و در جواب
 گفت: قد شرفت یا خیرالکرام
 گفت اگر گویم ترا آرد ملال
 گفت: آوخ وقت فرصت شد زدست
 گفت: معذورم، ندارم حالتی
 گفت: خون بگرفته چشم روشنم
 گفت: بالله، من ندارم آن دهن
 گفت: شد صبر و توانایی تمام
 گفت: معذورم چرا آشفته‌ای
 گفت: آوخ! پای من ماند از طلب
 گفت: صد حسرت که من ماندم زکار
 این بود شرط برادر خواندگی
 با قضای آسمانی چاره نیست
 گفت: کو دستی که گیرم دامن
 گفت: آری گر نباشد مشکل
 گفت: بوسم بار دیگر پای تو
 گفت: من خود کیستم؟ من بنده‌ام
 گفت: باشم در قیامت یار تو

گفت: تا من چون کنم بی روی تو گفت: صد چون من فدای موی تو
 گفت: بی رویت در آذر چون کنم؟ ای برادر! بی بردار چون کنم؟
 گفت: کس با کس اگر صد سال زیست آخر از درد جدایی چاره نیست
 جان به پایش داد و خامش شد زگفت آن یکی برخاست و آن دیگر بخفت

پی‌نوشتها:

- ۱ - شنبلیله: گیاهی است با گل‌های زرد روشن. اشاره است به زرد شدن رخسار.
- ۲ - گُند آوری / کندآوری: پهلوانی، بی‌پروایی، دلیری.
- ۳ - آذین ده: زینت دهنده، زینت بخش.
- ۴ - ایدون: اکنون.
- ۵ - هیجا: جنگ و ستیز.
- ۶ - خَوی نشان: عرق ریز، عرق ریزان.
- ۷ - تفسیده رخسار / تفتیده رخسار: چهره بسیار گرم شده. صورت برافروخته.
- ۸ - ایدر: این جا.
- ۹ - آذر گشسپ / آذر گشنسب: یکی از سه آتشگده مهم عهد ساسانی، آتشگده.
- ۱۰ - دژخیم: بدنهاد، بدخوی، جلاد.
- ۱۱ - اهرن پژوه / اهریمن پژوه: خواستار خرد خبیث و پلید، خواهان شیطان.
- ۱۲ - نیوشید (از مصدر نیوشیدن): گوش کردن، شنیدن: گوش کنید، بشنوید.
- ۱۳ - سخنهای من از در لابه نیست: سخنان من از جهت خودستایی یا اظهار نیاز و تضرع نیست.
- ۱۴ - شیر گرمابه: تصویر شیر خیالی که بر دیوار حمام می‌کشیدند.
- ۱۵ - میسره: طرف چپ میمنه: طرف راست.
- ۱۶ - سَنَد روس: زرد رنگ (کنایه از زرد شدن رخسار است).
- ۱۷ - نوان: نالان، نالنده.
- ۱۸ - روحی فداک: روح من فدای تو باد.
- ۱۹ - مَهْوَل: ترسناک.

میرزا عبدالجواد جودی خراسانی

(وفات ۱۳۰۲ ه. ق.)

بعد مردن گر شکافی قبر جودی را ببینی
سر به زانوی مصیبت تا صف محشر نشسته
جودی خراسانی

زبان حال امام حسین علیه السلام خطاب به برادرش *

افتاده‌ای به خون زچه؟ ای میر لشکر
در هر بلیه یارم و هر ورطه یاورم
افتاده‌ای به خاک، ولی نیست باورم
بـهـرت زآه دل علم دیگر آورم
بی مهری از که دیده‌ای ای ماه پیکرم
آور ز انتظار برون چشم دخترم
دیگر کجا به خواب رود چشم خواهرم
پشتم زمرگ تو، کمر از داغ اکبرم
افزون ز ساعتی که بُرند از قفا سرم
ای پاره پاره تن، تن پاکت کجا برم؟
جاری نمود خون دل از دیده ترم
طوفان نوح می‌رود از دیده ترم

ای نوجوان برادر با جان برابر
برخیز بهر یاری ام ای آنکه بوده‌ای
با آن شجاعتی که تو را بود بینم
قد راست کن که گر علمت آمده نگون
رو در حرم نمی‌کنی ای مه لقا، چرا؟
از اشک دیده مشک نمایم پر آب، خیز
یک جا ز داغ مرگ تو یک جا ز بیم خصم
دردا که آخر از ستم خصم دون شکست
با این دو داغ شاد از آنم که نگذرد
جسم تو پاره پاره و دور است خیمه گاه
تیری که جا گرفته چو مژگان به چشم تو
«جودی» بجاست ارکه بگویی ز سیل اشک

* دیوان کامل میرزا عبدالجواد جودی خراسانی، به اهتمام مهدی آصفی، انتشارات جمهوری، تهران، ۱۳۷۲ هـ.

به برادرش ابوالفضل العباس فرماید*

به خون غلطان چرایی ای علمدار سپاه من
نظر بگشا و بنگر یک زمان بر سوز و آه من
زپشت زین چو افتادی شکست از بارغم پشتم
زجا خیزای که در هر غم بُدی پشت و پناه من
به بالین تو گر دیر آمدم اینک مرنج از من
که سویت کوفیان از چار سو بستند راه من
به چشمم روز روشن گشت چون شب تیره از داغ
گشای ای نور چشمان، دیده، بین روز سیاه من
شیم روز از جمالت بود و جانم خرم از رویت
که از قامت تو بودی سرو و از رخسار ماه من
به هر عضو که آرم دست زان عضو جدا باشد
کدامین سنگدل کشتت چنین، ای بی‌پناه من
تو ای صد پاره تن از قتلگه برخیز و مأوا کن
که بخشی زین قدو قامت صفا بر خیمه گاه من
زبهر جرعه آبسی سکینه بر در خیمه
ستاده منتظر آن طفل زار بی‌گناه من
خوشم از آن که یک شب زندگی بعد توام نبود
و گرنه روز، شب می‌شد زآه صبحگاه من
من آن طاقت ندارم کز جمالت دیده بردارم
به زیر تیغ خواهد بود بر رویت نگاه من
نیندیشم زهول محشر و روز جزا «جودی»
که باشد مهر اولاد پیمبر عذر خواه من

* همان، صفحه ۳۳۵.

سقای کربلا*

سقای تشنگان و علمدار نامور
بشنید تا که ناله اطفال خون جگر
از یک طرف صدای عطش از حرم بلند
و زیک طرف شقاوت آن قوم کینه ور
آمد به خدمت شه لب تشنگان حسین
گفتا که هست شوق شهادت مرا به سر
اذن جهاد ده که کنم جان فدای تو
در دل نمانده از غم تو طاقتم دگر
اطفال تو ز سوز عطش کرده اند غش
بستند راه آب به ما قوم بدسیر
از بهر آن که آب بیارد به خیمه گاه
اذنش بداد خسرو دین، شاه بحر و بر
بگرفت مشک و گشت روان جانب فرات
زد خویش را چو برق بر آن قوم پر شرر

* دیوان کامل میرزا عبدالجواد جودی خراسانی، صفحه ۶۰۱. (اشعار برخی شعرا همچون «صفا» در دیوان جودی راه یافته و تجدید چاپ شده است).

آن قدر کشت و بست و بیفکند روی خاک
 کز خون و جسمشان نبیدی ره به رهگذر
 چون باب خویش حیدر کزار بس که کشت
 زان قوم شد بلند همی بانگ الحدز
 در هر قدم زکشته بسی پشته‌ها بساخت
 گردید چاره تنگ بر آن قوم حيله‌گر
 اسب عقاب خود بجهانید در فرات
 زدکف بر آب تا که بنوشد به چشم تر
 آمد به یاد از لب خشک برادرش
 بر روی آب اشک ببارید چون مطر
 زد دست غم به سرکه کجا شد برادری
 با خود خطاب کرد که: عباس نامور
 نوشی تو آب و جان دهد از تشنگی حسین
 آخر چرا برادريت نیست در نظر
 پر آب کرد مشک و زکف آب را بر یخت
 آورد رو به خیمه سلطان تاجور
 زد ابن سعد بانگ به لشکر که ای گروه
 عباس اگر که آب برد خاکتان به سر
 رأی من آن بود که سپاه از چهار سو
 تیرش زنید تا که بر آرد چو مرغ پر
 از چار جانبش بگرفتند در میان
 آن قوم بی مروّت و بی رحم پر شرر
 تیر آن چنان به پیکرش از راه کین زدند
 گفתי هما ز تیر برآورده است پر

ناگه از آن میانه یکی تیرکین رسید
 بر مشک آب و خون دلش ریخت از بصر
 تا تیرکین به مشک پر آب آمدی، بگفت:
 ای کاش می‌نشست مرا تیر بر جگر
 گفتا که ای برادر با جان برابرم
 آمد به جانفشانی تو عمر من به سر
 دریاب تا مرا رمقی هست در بدن
 شه آمد و گرفت چو جانش همی به بر
 بگرفت دست خود به کمر، شاه تشنه کام
 گفتا زمرگ خود بشکستی مرا کمر
 گفتی «صفا» مصائب سقای کربلا
 «جودی» زجود خود به بهشت دهد گهر

جیحون یزدی

(و: ۱۳۱۸ ه. ق)

در مدح شاه ولایت اساس و رثاء حضرت عباس علیه السلام *

در دهر دلا تاکی گه هالک و گه ناجی^۱
از صولت آن مأیوس بر دولت این راجی^۲
جز قلزم وحدت نیست کافتاده به مؤاجی
هان از نظر کثرت ابلیس شد اخراجی

شو بنده شاه دین چند این همه محتاجی
تاعرش به جان گردد بر فرش رخت محتاج

مصباح سُبُل حیدر، مصداق کلام الله
آن واجب ممکن سیر آن وحدت کثرت کاه
هم در زمنش خرگه هم بر فلکش خرگاه
ادراک حضورش را ارواح به واشوقاه

شاهی که چو قد افراخت از بهر بروز جاه
در خانه یزدان ساخت از دوش نبی معراج

از چون تو پسر در فخر از صبح ازل اجداد
و زچون تو پدر در ناز تا شام ابد اولاد

* دیوان جیحون یزدی، به کوشش احمد کرمی، سلسله نشریات ما، ۱۳۶۳ ه. ش، تهران صفحه ۴۶.

جز حق نتواند کس اوصاف تو را تعداد

در بزم تومات، اقطاب بر رزم تو محواتاد

از تیره تو ازواج اندر شمر افراد

و زصارم تو افراد در مرتبه ازواج

شاه! تو بدین قدرت بر صبر که گفت پاس

چون نزد برادر رفت بر رخصت کین، عباس

گفت ای زکفت سیراب صد چون خضر و الیاس

از تشنگی اطفال اندر جگرم الماس

وقت است که خواهم آب زین فرقه حق شناس

من زنده و تو عطشان وین شط زدو سومواج

سنگ محنم امروز پیمانه صبر اشکست

آب ارنه به دست آرم بار است به دوشم دست

خود پای شکیم نیست تا دست به جسم هست

این گفت و سپند آسا از مجمر طاقت جست

راه شط و دست خصم با نیزه گشود و بست

و زهیت او بگریخت افواج پس افواج

زد نعره که ای مردم ما نیز مسلمانیم

گر منکر اسلامید ما بنده یزدانیم

ور دشمن یزدانید ما وارد و مهمانیم

گر رنجه ز مهمانید ما از چه گروگانیم

ور زانکه گروگانیم آخر زچه عطشانیم؟

ای میر شما بی تخت و ای شاه شما بی تاج

آن گه به فرات افکند چون تو سن قهّاری
می خواست که نوشد آب تا بیش کند یاری
گفتا به خود ای عباس! کو رسم وفاداری؟
تو آب خوری و اطفال در العطش وزاری

پس مشک گران بردن دید اصل سبکباری
انگیخت سوی شه اسب از خصم گرفته باج

ناگاه کج آیینش زد تیغ به دست راست
بگرفت سوی چپ مشک و آیین جدال آراست
جانش زخدا افزود جسمش زخودی گرکاست
دست چپش از تن نیز افتاد ولی می خواست

بر خیمه رساند آب تا سر به تنش برجاست
بگرفت به دندان مشک وزخون بدنش مَوّاج

بر دوخت خدنگش تن، او باز فرس می راند
آشفّت عمودش مغز او نیز رجز می خواند
با نوک رکاب از زین گردان به هوا پُراند
ناگاه کمانداری آبش به زمین افشاند

پس خواند برادر را و زیّاس همانجاماند
نی نی که به وی آنجا بود از جهتی معراج

شه شیفته دل برخاست بر مرکب کین بنشست
صد صف زسپه بگسست تا جانب او پیوست

دیدش که سهی بالا^۳ افتاده به جایی پست
نه سینه نه رو نه پشت نه پای نه سر نه دست

گفتا که کنون ای چرخ پشتم زالم بشکست
هان بر که گذارم دل یا با که کنم کنکاج؟^۴

ای شاه نجف بر ما دور از تو شکست افتاد
بس زهر به شهد آمیخت، بس نیست به هست افتاد
بَدْرُ الشَّهْدَا عَبَّاسٌ تا آن که زدست افتاد
تاج الشعرا جیحون از اوج به پست افتاد

این مهر توام در دل از عهد الست افتاد
پاید چو سواد از مشک ماند چو بیاض از عاج

* * *

پی نوشتها:

- ۱ - ناجی: رستگار، نجات یابنده.
- ۲ - راجی: امیدوار.
- ۳ - سهی بالا: بلند و راست قامت.
- ۴ - کنکاج / کنکاش: (غیاث اللغات): کنکاش: مشورت و صلاح پرسی.

در مراتب عالیة زبده ناس حضرت ابو الفضل العباس علیه السلام *

سلسله جنبان شد این دیوانه را ای هجوم آرنده بر دیوانگان او مهیا شد شما را سنگ نیست اندر این جا سنگ باید، سنگ کو؟ شد سپهدار الم جفّ القلم^۱ کسوت عبّاسیان کرده به بر مشکی از آب حقیقت پُر به دوش مست و عطشان همچو آب آورشتر خود زمجموع حریفان تشنه تر بُرده او بر چرخ بانگ العطش آب خود را ریختی واپس شتاب بیش از این آبت مریز، آبت بریز	باز لیلی زد به گیسو شانه را سنگ بردارید ای فرزندگان از چه بر دیوانه تان آهنگ نیست عقل را با عشق تاب جنگ کو باز دل افراشت از مستی علم گشته با شور حسینی نغمه گر جانب اصحاب تا زان با خروش کرده از شطّ یقین آن مشک پر تشنه آبش حریفان سربه سر چرخ از استسقاء آبش در طیش ای زشط سوی محیط آورده آب آب آری سوی بحر موج خیز
---	--

* * *

گوشش از مستان هیاهویی شنید پیل را یاد آمد از هندوستان ای تو طوطی حقیقت گوی عشق	باز از میخانه، دل بوئی شنید دوستان را رفت ذکر از دوستان ای صبا! ای عندلیب کوی عشق
---	--

* گنجینه الاسرار، اثر طبع عمان سامانی، انتشارات مبثم تمار اصفهان، ۱۳۶۲ هـ. ش، صفحه ۷۲.

در گشودندت گر اخوان از وفا
 شو در آن دارالصفارطب اللسان^۲
 دستی این دست زکار افتاده را
 تا که بر منزل رساند بار را
 شوری اندر زمرة ناس آورم
 نیست صاحب همّی در نشأتین
 در هواداری آن شاه الست

راه اگر جُستی در آن دارالصفاف
 همطریقان را سلام از من رسان
 همّی این یار بار افتاده را
 پرکند «گنجینه الاسرار» را
 در میان ذکری زعباس آورم
 همقدم عباس را بعد از حسین
 جمله را یک دست بود او را دو دست

... لاجرم آن قدوة^۳ اهل نیاز
 آن قوی پشت خدا بینان از او
 موسی توحید را هارون عهد
 طالبان راه حق را بُد دلیل
 بُد به عشاق حسینی پیشرو
 می‌گرفتی از شط توحید آب
 عاشقان را بود آب کارازو
 روز عاشورا به چشم پر زخون
 شد بسوی تشنه کامان رهسپر
 هستی‌اش را دست از مستی فشاند
 بس فرو بارید بروی تیر تیز
 اشک چندان ریخت بروی چشم مشک
 تا قیامت تشنه کامان ثواب
 بر زمین آب تعلق پاک ریخت

آن به میدان محبت یکه تاز
 و آن مشوّش حال بد بینان ازو
 از مریدان جمله کاملتر به جهد
 رهنمای جمله بر شاه جلیل
 پاک خاطر آی و پاک اندیش‌رو^۴
 تشنگان را می‌رساندی باشتاب
 رهروان را رونق بازار از او
 مشک بر دوش آمد از شط چون برون
 تیرباران بلا را شد سپر
 جز حسین اندر میان چیزی نماند
 مشک شد بر حالت او اشک ریز
 تا که چشم مشک شد خالی ز اشک
 می‌خورند از رشحه آن مشک، آب
 و زتعین بر سر آن، خاک ریخت

پی‌نوشتها:

- ۱ - جَفَّ الْقَلَمُ : خشک شد قلم. مأخوذ است از حدیث: جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَتَّ لَاقِ يَا جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هَوَكَتُنَّ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ: خشک شد قلم تقدیر به آنچه بودنی است تا روز قیامت.
- ۲ - رَطَّبُ اللِّسَانِ: شیرین زبان، تر زبان.
- ۳ - قدوه: پیشوا و مقتدا.
- ۴ - پاک خاطر آی پاک اندیش‌رو: آینده با خاطری پاک و رونده با اندیشه‌ای پاک: پاکباز، با اخلاص و صمیمیت و خلوص نیت بود.

در رفتن حضرت ابوالفضل علیه السلام بسوی شط فرات*

ای دل بزن به دامن آن شهریار دست
 کو را به خویش خوانده خداوندگار دست
 یعنی علی که خاک دَربارگاه او
 از رنگ و بوی برده ز مشک تاردست
 سلطان اولیا که گدایان درگهش
 دارند گاه جود و سخا چون بحاردست
 شاهنشهی که از پی تعظیم او مدام
 جبریل را به سینه بود بنده واردست
 از باده ولایت او هر که گشته مست
 از فرط هوش برده زهر هوشیاردست
 ای شاه تا جدار که داده است از کرم
 بر ما سوای خویش تو را کردگاردست
 از جور روزگار شد ایمن هر آن که زد
 بردامن ولای تو بی اختیار دست
 از روی شیر شرزه پرد رنگ روز جنگ
 چون برزنی به قائمه ذوالفقار دست

* گلزار حسینی، اشعار و قصاید اختر طوسی، کتابفروشی اسلامیة، تهران، بی تا، ص ۵۲۱.

دشمن اگر چه رستم دستان بود به زور
 بر تو نیابد ای شه دلدل سوار دست
 در دشت کارزار زدام تو خصم را
 ندهد به هیچ روی طریق فرار دست
 چون بنگرد به دست تو شمشیر آبدار
 شوید زجان خویشتن از اضطرار دست
 زنه‌ار بخششی‌اش زسر رافت ارعدو
 بر سر نهد برتو پی‌زینهار دست
 از وصف ذاتت «اختر طوسی» چو عاجز است
 ناچار می‌برد بسوی اختصار دست
 آن دم کجا بُدی تو به کرب و بلا که یافت
 برزاده تو شمر شقاوت شعار دست
 عباس شیر بیشه‌مردی که داشتی
 بر پردلان پیلتن روزگار دست
 چون دید مانده بیکس و یاور برادرش
 آهی کشید و زد به هم آن با وقار دست
 برداشت مشک و گشت به آن توسنی سوار
 کز پویه برده بود زیاد بهار دست
 مردانه ز آستین حمیت برون کشید
 در دشت نینوا زپی کارزار دست
 از بهر دفع دشمن خونخوار خویش برد
 بر نیزه‌ای که بود چو پیچیده ماردست
 هر سو که می‌شتافت در آن عرصه، می‌نمود
 از خون دشمنان ستمگر، نگاردست

از دل ز روی خشم و غضب نعره می‌کشید
 چون شیر، سرخ کرده زخون شکار، دست
 سوی فرات آمد؛ پر آب کرد مشک
 چون یافت بر مراد خود آن نامدار دست
 از آب خوشگوار، لب خشک تر نکرد
 با آن که بود از عطشش بی‌قرار دست
 چون از پی مراجعت آن شاه تشنه‌کام
 زد بر لگام مرکب گیتی سپار، دست
 بر قبضه‌های تیغ، پی کشتنش زدند
 گم گشتگان راه حق از هر کنار دست
 می‌شد بلند از پی قتلش ز کوفیان
 با تیغ آبدار زهر سو هزار دست
 بر یاری برادرش آن قدر پا فشرد
 در دشت کارزار که رفتش زکار دست
 بگرفت مشک آب به دندان خویشتن
 او را جدا چو شد زمین و یسار دست
 تا دست او بریده شد از تن، به حربگاه
 از دشمنان برید زتن بشمار دست
 گفتی دمیده دست به جای گیاه خاک
 از بس فتاده بود به هر رهگذار دست
 از ضرب تیر گشت چو مشکش تهی ز آب
 شُست از حیات خویشتن آن شهریار دست
 از پشت زین به روی زمین چون گرفت جای
 آن شه که داشت بر فلک از اقتدار دست

گفتا هزار شکر که در دشت کارزار
 کردم به راه عشقِ برادر نثار دست
 در خمیه گاه از غم او عترت رسول
 بر سر زدند با دلی از غم نگار دست
 زینب چو دید دست برادر بریده گفت:
 بادت بریده ای فلک کجمدار دست
 کلثوم را عذار به رنگ بنفشه شد
 از بس که زد به ماتم او بر عذار دست
 «اختر» بنال از غم آن شاه و برمدار
 از دامن محبت هشت و چهار دست

زیان حال سیدالشهداء علیه السلام در بالین حضرت ابوالفضل علیه السلام *

جدا چو حضرت عباس را شد از تن، دست
 برید از همه عالم دل و به حق پیوست
 میان سینه، دل غمگسار او شد شاد
 به شکر آن که زقید بلای دنیارست
 چو تیر خورد به چشمش ترش نکرد ابرو
 زبس که بود زصه‌های عشق یزدان مست
 کشید آهی و گفت: ای برادر ادرکنی
 بیا که کار من بیقرار رفت از دست
 چو استغاثه او را شنید شاه شهید
 زتاب آتش غم چون سپند از جا جست

رسید چون که به بالین آن خجسته مآل
 نماند طاقت استادنش به پای، نشست
 سرش نهاد به زانو زمهر و گفت: اکنون
 مرا زمرگ تو ای نور دیده پشت شکست
 شدی شهید به راه خدای خویش، بلی
 نرفته بود زیادت بلی زروز الست
 یکی به حال تو زین قوم شوم رحم نکرد
 مگر نبود در این قوم یک خدای پرست
 جدا چو دست شد از پیکر تو، خیرنسا
 به خلد سینه خود را به ناخن غم خست
 تن تو می‌تپد اندر میان لَجّه خون
 چو ماهی که گرفتار گردد اندر شست
 زیبا فکند تو را این سپهر کج رفتار
 که بود قدر بلندش به پیش قدر تو پست
 گشود بر رخ خود باب هفت دوزخ را
 کسی که تنگ، کمر را برای قتل تو بست
 برای حضرت عباس «اختر طوسی»
 خموش نیست زفریاد در جهان تا هست

در مدیحه و مرثیه آن سقّای تشنه کامان *

هر عاشقی که در ره معشوق جان دهد
 جان را نوید زندگی جاودان دهد

زان پیشتر که جان دهد اندر رهش زدست
 مال و عیال و سیم وزر و خانمان دهد
 از جان و دل چو «اختر طوسی» علی الدوام
 داد سخن به مدح خدیو مهان دهد
 عباس، شبل شیر خداوند کآفتاب
 هر صبح بوسه‌اش به در آستان دهد
 دریای جود و بذل، ابوالفضل کش رواق
 خجلت زفر خویش به قصر جنان دهد
 هر آهویی که در حرم او کند مقام
 درگاه حمله، بیم به شیر زیان دهد
 باب الحوایج است و هر آن کو زیاب او
 هر حاجتی که کرد تمنا همان دهد
 اندر ره برادر خود غیر وی کسی
 نشنیده‌ام که تن به بلا در جهان دهد
 زاطفال او چو بشنود آواز العطش
 دل را به دست ناله و آه و فغان دهد
 بر بوی آن که آب رساند به کودکان
 سنگین رکاب سازد و حرکت عنان دهد
 گرسنه هزار تیر بیاید بسوی او
 از شست خصم، در تن زیبا مکان دهد
 تیرش خلد به دیده و ننگ آیدش که خم
 پیش عدو به ابروی همچون کمان دهد
 دستش جدا شود ز تن نازنین و باز
 نبود رضا که خصم به جانش امان دهد

با کام خشک و دیده‌تر، جان ز تشنگی
چون مرغ نیم بسمل در خون تپان دهد
سقا کسی ندیده بجزوی که در جهان
جان، تشنه کام در لب آب روان دهد.

انوار عشق *

ای که هستی طالب دیدار با انوار عشق
دیده دل بازکن تا بنگری دیدار عشق
با وجود آن که هر مشکل شود آسان ز عقل
عقل هم حیران بود پیوسته اندر کار عشق
از می غم خواهی ارسازی تهی مینای دل
مست شوای هوشیار از ساغر سرشار عشق
ساغری از باده خمخانه وحدت بنوش
تا نماند بر تو پنهان سری از اسرار عشق
لب گشا چون «اختر طوسی» به مدح آنکه بود
از وجود فایض الجودش پدید آثار عشق
حضرت عباس شبل شیر حق شاه نجف
آنکه بودی نوگلی از گلبن گلزار عشق
آنکه چون در روز عاشورا پی رزم خسان
راند در میدان سمند چابک رهوار عشق
نعره می زد از جگر چون شیر، هنگام شکار
آن هزبر پیل انداز نهنگ او بار عشق

ناگهان لشکر هجوم آور شدند از چارسو
 جانب آن شهسوار جنگی مضمار عشق
 از جفای نوفل و ظلم حکیم بن طفیل
 شد جدا از تن دو دست آن سپهسالار عشق
 بر زمین افتاد چون از پشت زین در خون طپید
 پیکر آن جنگجوی وادی خونخوار عشق
 داد آن سقّای شاه کربلا چون تشنه جان
 کرد سیرایش حق از سرچشمه انهار عشق
 در ره عشق برادر کرد چون جان را نثار
 نام او مسطور آمد بر سر طومار عشق

فرصت (فرصة الدولة) شیرازی

(۱۲۷۱ هـ.ق. - ۱۳۳۹ هـ.ق.)

در رثاء سیدالشهداء علیه السلام و شهداء گلگون کفن کربلا*

دارم از کینه سپهر برین	زخمها بر دل و همه خونین
بارم از دیده اشکهای روان	کشم از سینه ناله‌های حزین
همه جانها به حسرت و غم جفت	همه دلها به درد و غصه قرین
تا به دامن زده گریبان چاک	خلق در ماتم امام مبین
از زمین است نوحه تا به سپهر	از سپهر است ناله تا به زمین
بر همه اهل ارض در همه روز	این ندا داده جبرئیل امین

کل یوم کیوم عاشوراء

کربلا کل عرصة الغبراء^۱

چون حسین علی، امام اُمَم	در زمین بلانهاد قدم
دست افشاند بر جهان یکسر	دل به حق بست ورست از عالم
پا نهاد از ولا به دشت بلا	سر نهاد از رضا به تیغ ستم
آتش ظلم آن گروه شیریر	زد به جان جهان شراره غم
نوحه گر در عزای او شب و روز	مَلک و دیوودد، بنی آدم
زین شهادت به هر زمان غوغاست	زین مصیبت به هر زمین ماتم

* دیوان فرصت (فرصة الدولة) شیرازی، مقدمه و تصحیح علی زرّین قلم، کتابفروشی سیروس، تهران ۱۳۳۷

ه.ش، صفحه ۴۴۶.

كُلَّ يَوْمٍ كَيَوْمِ عاشوراء

كربلا كل عرصة الغبراء

می‌کنم یاد از برادر او	آنکه بودی به جان برابر او
رایت افراز، حضرت عباس	که همی بود یار و یاور او
از پی آب رفت بال لب خشک	تیری آمد به دیده تر او
تیغ کین آختند و افکندند	مشرکین دستها ز پیکر او
ناگه از تیشه ستم، افتاد	برزمین، سرو ناز پرور او
در غمش سال و ماه در همه جا	گفت کلثوم زار، خواهر او

كل يَوْمٍ كَيَوْمِ عاشوراء

كربلا كل عرصة الغبراء

* * *

پی نوشتها:

۱- كُلَّ يَوْمٍ كَيَوْمِ عاشوراء - كربلا كُلَّ عَرَصَةِ الْغَبْرَاء: هر روز همچون روز عاشورا است و هر زمینی همچون كربلاست (زیرا حق در برابر باطل آماده کارزار است و یاد سالار شهیدان در تمام عرصه‌های مبارزه علیه باطل؛ مسلمانان، بویژه شیعیان را به استقامت و دلاوری می‌خواند).

حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (کمپانی)

(ت: ۱۲۹۶ هـ و: ۱۳۶۱ هـ)

در مدح و رثاء حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام *

دل شوریده نه از شور شراب آمده مست
دین و دل ساقی شیرین سخنم برده زدست
ساغر ابروی پیوسته او محوم کرد
هر که را نیستی افزود به هستی پیوست
سرو بالای بلندش چه خرامان می‌رفت
نه صنوبر که دو عالم به نظر آمده پست
قامت معتدلش را نتوان طوبی خواند
چمن «فاستقم»^۱ از سرو قدش رونق بست
لاله روی وی از گلشن توحید دمید
سنبل روی وی از روضه تجرید برست^۲
شاه اخوان صفا، ماه بنی هاشم اوست
شد در او صورت و معنی به حقیقت پیوست
ساقی باده توحید و معارف عباس
شاهد بزم ازل شمع شبستان الست^۳

* دیوان مرحوم حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (معروف به کمپانی)، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۳۸

ه.ش، صفحه ۱۱۷.

در ره شاه شهیدان ز سرو دست گذشت
 نیست شد از خود و زد پا به سر هر چه هست
 رفت در آب روان ساقی و لب تر ننمود
 جان به قربان وفاداری آن باده پرست
 صدف گوهر مکنون هدف پیکان شد
 آه از آن سینه و فریاد از آن ناوک و شست
 سرش از پای بیفتاد و دودستش زبیدن
 کمر پشت و پناه همه عالم بشکست
 شد نگون بیرق و شیرازه لشکر بدرید
 شاه دین را پس از او رشته امید گسست
 نه تنش خسته شد از تیغ جفا در ره عشق
 که دل عقل نخست^۴ از غم او نیز بخت^۵
 حیف از آن لعل درخشان که زگفتار بماند
 آه از آن سرو خرامان که ز رفتار نشست
 یوسف مصر و فا غرقه به خون؛ و اسفا
 دل ز زندان غم او ابد الدهر نرست

در رثاء ابی الفضل العباس علیه السلام *

برادر چه آخر تو را بر سر آمد	که سرو بلند تو از پا در آمد
چه شد نخل طوبی مثال قدت را	که یک باره بی شاخ و برگ و بر آمد
چه از تیشه این ستم پیشه مردم	به شاخ گل و نونهال تر آمد
دریغا که آئینه حق نما را	بسی زنگ خون بر رخ انور آمد
چو خورشید خاور به خون شد شناور	مهی کز فروغ رخس خاور آمد

ندانم که ماه بنی‌هاشمی را
 زسردار رحمت سری دید زحمت
 دریغا که عنقاء قاف قدم^۶ را
 دو دستی جدا شد زیکتا پرستی
 کفی از محیط سخاوت جدا شد
 دریغا که دریا دلی ز آب دریا
 عجب درّ یک دانه خشک لعلی
 زسوز عطش بود دریای آتش
 دریغا که آن رایت نصرت آیت

چه بر سر از این قوم بداختر آمد
 که تاج سر هر بلند افسر آمد
 خدنگ مخالف به بال و پر آمد
 که صورتگر نقش هر گوهر آمد
 که قلزم در او از کفی کمتر آمد
 برون با درونی پر از اخگر آمد
 ز دریا برون با دو چشم تر آمد
 دهانی که سر چشمه کوثر آمد
 نگون سرز بیداد یک صرصر^۷ آمد

زبان حال ام البنین در خطاب به فرزندانش

چشمه خور در فلک چارمین^۸
 او دل پرده نشین حیا
 دامنش از لخت جگر لاله زار
 مرغ دلش زار چو مرغ هزار^۹
 اربعة مثل نسور الربی^{۱۰}
 کعبه توحید از آن چار تن
 قائمه عرش از ایشان به پای
 نغمه داوودی بانوی دهر
 زهره زساز غم او نوحه گر
 یاد ابوالفضل که سر حلقه بود
 اشک فشان سوخته جان همچو شمع
 ناله و فریاد جهانسوز او
 کای قدو بالای دلارای تو
 غره غرّای تو الله نور^{۱۱}

سوخت زداغ دل ام‌البنین
 برده دل از عیسی گردون‌نشین
 خون دل و دیده روان زآستین
 داده زکف چار جوان گزین
 سدره نشین از غمشان آتشین
 یافت زهر ناحیه رکنی رکین
 قاعده عدل از آنها متین
 کرده بسی آب، دل آهنین
 مویه کنان موی کنان حورعین
 بود در آن حلقه ماتم نگین
 با غم آن شاهد زیبا قرین
 لرزه در افکنده به عرش برین
 در چمن ناز بسی نازنین
 نقش نخستین کتاب مبین

طَرَّةَ زِيْبَاىِ تَوْ سَرِ وَقْدَمِ
 هَمَّتْ وَالَاىِ تَوْ بِيْرُوْنَ زَوْهَمِ
 رَفْتِى وَ از گِلَشَن يَاسِيْنَ^{۱۳} بَرَفْتِ
 رَفْتِى وَ رَفْتِ از افقِ مَعْدَلْتِ
 كَعْبَه فَرُو رِيخْتِ چُو اَسِيْبِ دِيْدِ
 زَمَزَمِ اِگَر خُوْنِ بَفْشَانْدِ رَوَاسْتِ
 رِيخْتِ چُو بَالِ وَ پَرِ اَن شَاهَبَازِ
 اَهْ از اَن سَيْنَه سَيْنَا مِثَالِ
 طُورِ تَجَلَّآىِ الهِى^{۱۵} شَكَاْفْتِ
 تَسِيْرِ كَمَا نَخَانَهْ بِيْدَادِ زِدِ
 عَقْلِ رَزِيْنِ^{۱۶} تَابِ تَحْمَلْ نَدَاشْتِ
 عَاقِبْتِ از مَشْرِقِ زِيْنِ شَدِ نَگُوْنِ
 خَرْمَنْ عَمَرَمْ هَمَه بَرِ بَادِ شَدِ
 صَبِيْحِ مَنْ وَ شَامِ غَرِيْبَانِ سِيَاهِ
 چَارِ جَوَانِ بُوْدِ مَرَا دَلْفَرُوْزِ
 لَا خَيْرَ فِى الْحَيَاةِ مِنْ بَعْدِهِمْ^{۲۰}
 خُوْنِ بَشُوَاىِ دَلِ كِه جَگَرِ گُوشْگَانِ
 نَامِ جَوَانِ، مَادَرِ گِيْتِى مَبَرِ
 چُوْنِ كِه دَگَرِ نِيَسْتِ جَوَانِى مَرَا
 «مَفْتَفَر» از نَالَهْ بَانَوِى دَهَرِ

غِيْبِ مَصُوْنِ دَرِ خَمِ او چِيْنِ چِيْنِ
 خَلُوْتِ ادْنَاىِ^{۱۲} تَوْ دَرِ صَدْرِ زِيْنِ
 نَوُگَلِىِ از شَاخِ گِلِ يَاسَمِيْنِ
 يَكِ فَلَکِىِ مَهْرِ رَخِ وَ مَهِ جَبِيْنِ
 رَكْنِ يِمَانِىِ زَشْمَالِ وَ يَمِيْنِ^{۱۴}
 از غَمِ اَن قَبْلَهْ اَهْلِ يَقِيْنِ
 سُوخْتِ زَغَمِ شَهْرِ رُوْحِ الْاَمِيْنِ
 دَادِ زَبِيْدَادِىِ پِيْكَانِ كِيْنِ
 سَرِّاْنَا اللّٰهَ بَه خُوْنِ شَدِ دَفِيْنِ
 دِيْدَهْ حَقِ بِيْنِ تَرَا از كَمِيْنِ
 اَنچَه تَوْ دِيْدِىِ زَعْمُوْدِ وَزِيْنِ^{۱۷}
 مَهْرِ جِهَاتِ تَابِ بَه رُوِىِ زَمِيْنِ
 مِيَوْهْ دَلِ طَعْمَهْ هَرِ خُوْشَه چِيْنِ
 رُوْزِ مَنْ اَمْرُوْزِ چُو رُوْزِ پَسِيْنِ^{۱۸}
 وَ الْيَوْمِ اصْبَحْتَ وَ لَا مِنْ بَنِيْنِ^{۱۹}
 فَكُلُّهُمْ اَمْسِى صَرِيْعاً طَعِيْنِ^{۲۱}
 قَدْ وَاَصَلُوْا الْمَوْتَ بِقَطْعِ الْوَتِيْنِ^{۲۲}
 تَذَكَّرِيْنِى بِاَلْيُوْثِ الْعَرِيْنِ^{۲۳}
 لَا تَدْعُوْنِى وَ يَكِ اُمُّ الْبَسِيْنِ^{۲۴}
 عَالَمِيَانِ تَا بَه قِيَامْتِ غَمِيْنِ

مستزاد در مرثیه حضرت عباس (ع)

کمر شه شده خم
 سوخت گلزار قدم^{۲۵}

تا که شد سرو سهی سای ابوالفضل قلم
 تا صنوبر بر او سوخت ز سرتا به قدم

شاهد یکتا سوخت
 شعله‌ور زین ماتم
 جوی خون سرداده
 لاله زاری خـرم
 شاخه مرجان شد
 رقمی بس محکم
 عالمی گشت خراب
 عنصر جود و کرم
 داد دست و سرو جان
 با دو چشمی پررم
 داد ازین ظلم و فساد
 شرر اندر عالم
 بانوان، آواره
 حامل بیرق هم
 هدف ناوک کین
 رخنه زد نا محرم^{۲۸}
 شده چون گلدسته
 همه با هم توأم
 با چنان شوکت و فرّ
 کرکس ظلم و ستم
 که بُدی دست خدا
 طائر عیسی دم^{۲۹}
 شد بیکباره دراز
 به نوامیس حرم

تا که آن سرو دل افروز ز سر تا پا سوخت
 نخله طور شرر بار شد از آتش غم
 تا که آن سرو خرامان لب جوی افتاده
 دامن دشت ز خون آمده چون باغ ارم
 شاخ طوبای قدش بس که به خون غلتان شد
 زده بر صفحه رویش خط یاقوت رقم
 داد ازین آتش بیداد که اندر پی آب
 ریخت بر خاک بلا خون خداوند هم^{۲۶}
 ساقی تشنه لبان در طلب آب روان
 خشک لب رفت و برون آمد از آن بحر خصم^{۲۷}
 رایت معدلت از صرصر بیداد افتاد
 آه ماتمزدگان زد به سر چرخ علم
 شاه، بیچاره و شیرازه لشکر پاره
 تا نگونسار شد آن بیرق گردون پرچم
 تا شد آن سینه که بودی صدف گوهر دین
 و هم پنداشت که در مخزن اسرار و حکم
 بس که پیکان بلا بر بدنش بنشسته
 خار از غنچه مگر رسته و پیوسته به هم
 تا که سلطان هماشد سپر تیر سه پر
 حمله از چار طرف کرد به مرغان حرم
 دست تقدیر دو دستی زتنش کرد جدا
 ریخت زین حادثه بال و پر عنقاء قدم
 تا بیفتاد دو دست از تن آن میر حجاز
 دست کوتاه مخالف به پناگاه امم

سر سردار حقیقت زعمود آنچه بدید	نتوان گفت و شنید
خاک بر فرق فریدون و سروافسر جم	پس ازین رنج و الم
شاه اخوان صفا رفت ز اقلیم وجود	باتن خون آلود
شمع ایوان وفا شد به شبستان عدم	با دلی داغ از غم

* * *

پی نوشتها:

۱- فَأَسْتَقِمْ: اشاره است به آیه مبارکه: فَأَسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَ مِنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ: «همراه با آنان که با تو روی به خدا کرده اند، همچنان که مأمور شده ای ثابت قدم باش و طغیان مکنید که او به هر کاری که می کنید، بیناست. (هود/ ۱۱۲) این آیه نشانه استقامت رسول اکرم ﷺ در راه خداست.

۲- روضه تجرید: ظاهراً منظور ساحت قرب الهی؛ بهشت است.

۳- ر.ک: پی نوشته های اشعار وصال شیرازی/ ۳.

۴- عقل نخست/ عقل اول: فرشته اول که از فرشته دیگر پیدا شده و جوهر اول نیز آن را گویند. در برهان نوشته که عقل اول نور محمدی ﷺ است و هم کنایه از جبرئیل علیه السلام است.

۵- بَخَسْتُ: از مصدر خستن: مجروح و آزرده کردن است.

۶- عِنَاء قَافِ قَدَمَ: ظاهراً منظور جبرئیل ملک مقرب الهی است.

۷- صَرَصَر: باد تند، باد سخت.

۸- به اعتقاد قدما خورشید در آسمان چهارم است.

۹- مرغ هزار: هزار دستان، بلبل که عاشق و دلباخته گل است.

۱۰- أَرْبَعَةٌ مِثْلُ نُسُورِ الرُّبَى: چهار پسر همچون شاهبازهای قله کوهستان (اشاره است به اشعار ام البنین).

۱۱- عُرَّةٌ غَرَايَ تَوَالله نورا: پیشانی روشن تو گویی نشانی از: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» خداوند

نور آسمانها و زمین است...» (سوره نور / ۳۵) دارد.

۱۲ - منظور مقام قرب الهی است.

۱۳ - یاسین / یس: اشاره به نام مقدّس حضرت محمد ﷺ دارد.

۱۴ - شمال و یمین: دست چپ و راست. اشاره دارد به کعبه معظمه و رکن یمانی آن.

۱۵ - طور تجلّای الهی - سرّ انا الله: اشاره است به تجلّی نور حضرت حق تعالی بر کوه طور و نیز راز آن رنگ خون و غم گرفت.

۱۶ - عقل رزین: خرد استوار از تحمّل مصیبتی که بر حضرت ابو الفضل علیّه وارد شد عاجز گردید.

۱۷ - عمود وزین: عمود و گریزی که بر سر مقدّس حضرت عباس علیّه وارد شد.

۱۸ - روز پسین: کنایه از روز قیامت است.

۱۹ - مصراعى است از مرثیه ام البنین در رثای فرزندان خود: وَالْيَوْمَ أَصْبَحْتُ وَلَا مِنْ بَنِينَ

۲۰ و ۲۱ - خیر و خوبی بعد از آن فرزندان در زندگی وجود ندارد. مصراع دوم از مرثیه ام البنین است: فَكُلُّهُمْ أَمْسَى صَرِيحاً طَعِينِ رَك: مقدمه همین کتاب.

۲۲ - مصراع از مرثیه ام البنین است: قَدْ وَاصِلُوا الْمَوْتَ بِقَطْعِ الْوَتَنِ.

۲۳ - مصراع از مرثیه ام البنین است: تُذَكِّرُنِي بِلِئُوثِ الْعَرِينِ.

۲۴ - مصراع از مرثیه ام البنین است: (مرا دیگر مادر پسران نخوانید).

۲۵ - ظاهراً بهشت مورد نظر شاعر بوده است.

۲۶ - هِمَم: همت‌ها. خداوند هِمَم: صاحب همت‌های بلند.

۲۷ - خَضَم: دریای زخار، بسیار عطا.

۲۸ - یعنی نامحرم و نا اهل تصوّر کرد که به مخزن اسرار و حکمتها دست برد زده است.

۲۹ - ظاهراً جبرئیل ملک مقرب الهی است.

ثنای ابوالفضل *

از پی شکرانه خدای ابوالفضل
هیچ نمی‌ارزد آن دلی که نباشد
زنگ زداید زدل نوای دل انگیز
بود چو عبد و مطیع بنده صالح
ذات خدا خون و خونهای حسین است
شعله زند آتش از درون دل ما
وعده آب او بداد اگر به سکینه
جانب شط فرات رفت چو عباس
بالب خشک آمد او برون زشریعه
ابن طفیل آن خبیث ملحد ملعون
فرق شریفش درید و آب فرو ریخت
پشت حسین خم شد از فراق برادر
زینب غمدیده با دو دیده گریان
گشت چو ام‌البنین زقتل وی آگاه
بر در جنت پس از لوای حسینی
نزد خدا، روز حشر، بهر شفاعت

می‌کند از دل، زبان ثنای ابوالفضل
بهره ور از مهر و از ولای ابوالفضل
دل به طرب آید از نوای ابوالفضل
گشت رضای خدا رضای ابوالفضل
ذات حسین خون و خونهای ابوالفضل
چون بکند یاد کربلای ابوالفضل
بود همین وعده، مدّعی ابوالفضل
چشم حسین بود، در قفای ابوالفضل
شاهد صادق بود وفای ابوالفضل
تیر جفا زد به دیده‌های ابوالفضل
در پس نخلی که گشته جای ابوالفضل
دید نگون چون قد رسای ابوالفضل
زد به سر از غم زماجرای ابوالفضل
حمد خدا کرد، از صفای ابوالفضل
نیست لوائی بجز لوای ابوالفضل
فاطمه نازد، به دستهای ابوالفضل

کرده چو جان را فدای خاک ره دوست گشت زجان «پیروی» فدای ابوالفضل

به عهد خویش وفا کرد*

چو بود در همه احوال با خدا، عباس
به فلک رحمت حق گشت نا خدا، عباس
به عهد خویش وفا کرد تا دم آخر
گرفت چون به کف خویشتن لوا، عباس
کمر ببست پی یاری حسین شهید
چو دید بی کسی شاه نینوا، عباس
برای یاری دین خدا گذشت از سر
به سروران جهان گشت پیشوا، عباس
دو دست از تن او شد جدا به خون غلتید
کنار شط، پسر شاه لافتی، عباس
به سال شصت و یک از هجرت رسول الله
نمود دست و سر و جان خود فدا، عباس
به کربلای حسین، «پیروی» نماید یاد
از آن دمی که بزد بانگ یا ابا عباس
(عراق، کربلای معلی، ۱۳۴۴ هـ. ش)

ای برادر تو درین دشت علمدار منی*

دید چون بیکسی شاه شهیدان عباس
خواست رخصت زحسین بن علی اشرف ناس
با ادب رفت حضور شه بی پشت و پناه
گفت: کای خسرو بی یار اباعبدالله
ای که جانم به فدای علی اکبر تو
جان عباس به قربان علی اصغر تو
رخصتم ده که درین وادی پر جوش و خروش
بکنم جنگ و کنم جام شهادت رانوش
چون شنید این سخنان از پسر شیر خدا
داد پاسخ به ابوالفضل، شه کرب و بلا
ای برادر تو درین دشت علمدار منی
گر شوی کشته، زغم پشت مرا می شکنی
عوض جنگ، در این معرکه، ای نور دوعین
قطره‌ای آب رسان بر لب اطفال حسین
امر شه کرد اطاعت پسر باب نجات
مشک بگرفت و روان شد بسوی شط فرات
لشکر از هیبت آن شیر به جنبش افتاد
راه بر پرور علی ماه بنی هاشم داد
گشت وارد به شریعه، چو رسید اواز راه
مشک را کرد پر از آب و کشید از دل آه
خواست رفع عطش از خود کند و گیرد جان
دو کف دست فرو برد در آن آب روان

* همان، ص ۳۴۷.

آب را در دو کف خویش چو شهزاده بدید
 یادش آمد ز لب خشک شهنشاه شهید
 گفت عباس: مخور آب که دور از ادب است
 تو خوری آب و حسین بن علی تشنه لب است
 ریخت آن را ز کف و کرد در آن آب نگاه
 مشک افکند روی دوش و بیفتاد به راه
 دادن آب به اطفال چو مقصودش بود
 رو به سوی حرم شاه شهیدان فرمود
 پسر سعد چو از مقصد او شد آگاه
 شد در اندیشه و رو کرد به افرادسپاه
 گفت کای فرقه بی شرم و گروه بدنام
 مگذارید که این آب رساند به خیام
 حمله چون گشت به او، گشت چوشیری غرّان
 کشت هشتاد تن از فرقه روبه صفتان
 الغرض در ره حق داد سر و جان و دو دست
 شد شهید و زغمش پشت برادر بشکست
 «پیروی» می کند امروز زغم شیون و شین
 دارد امید شفاعت ز ابوالفضل و حسین

* * *

در ولادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام *

حضرت ام‌بنین آن پسری پیدا کرد
که بنی هاشم از آن مه قمری پیدا کرد
نو نهالی به جهان آمده از شیر خدا
که از او نخل شجاعت ثمری پیدا کرد
جای دارد که بنی‌هاشم بالذ بر خود
کز مه چرخ مه خوبتری پیدا کرد
مه جبین کودکی افروخت رخ انور خود
که از او دوش علی زیب و فری پیدا کرد
که گمان داشت که زاییده شود فضل و ادب
راستی مادر گیتی هنری پیدا کرد
عالم مردی و مردانگی از میلادش
بی قرین نامور و تاجوری پیدا کرد
می‌سزد ام‌بنین فخر کند بر مریم
که چنان باب حوایج پسری پیدا کرد
نیست گرچه پسر دختر پیغمبر لیک
زو رسول الله نور بصری پیدا کرد

* کلیات دیوان طائی شمیرانی، ج ۲، تهران ۱۳۶۵، صفحه ۲۰۲.

بچه شیر بجز شیر نگرده هرگز
 که خدا از او شیر دگری پیدا کرد
 اختری تافت ز دامان ولایت که ازو
 شیر میدان شجاعت جگری پیدا کرد
 در صفوف شهدا یکه علمداری شد
 که از او شهد شهادت شکری پیدا کرد
 تشنه کامان را سقّای وفادار رسید
 وادی لطف ادب رهسپری پیدا کرد
 دیده بر دیده اش افگند پدر در آن حال
 کز نگاهش به دل خود شری پیدا کرد
 بوسه بر بازوی او می زد و می بوئیدش
 با چنان حال که چشمان تری پیدا کرد
 دیده بگشود چو بر روی حسین از سر شوق
 از نگاه رخ او بال و پری پیدا کرد
 آن چنان خیره بر او گشت و به رویش نگریست
 که به دلها نظر او اثری پیدا کرد
 نطق الکن نبود لایق گفتار بلند
 گویی از لطف به «طائی» نظری پیدا کرد

در مدح و منقبت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام *

هر کس که زند دست به دامن ابا الفضل پا بر سرکیوان نهد از شأن ابا الفضل
ای جان جهان باد به قربان ابا الفضل عالم همگی ریزه خور خوان ابا الفضل
جنات برین سفره احسان ابا الفضل
خورشید بود قبه خروگاه جلالش مات است مه از شعله نور جمالش
قاصر خرد از گفتن توصیف جلالش جبریل دو صد بار بسوزد پر و بالش
پرواز کند گر به شبستان ابا الفضل
واللیل^۱ بود آیتی از طرّه مویش و الشمس^۲ بود ذره ای از جلوه رویش
یک قطره بود کوثر و زمزم زسبویش کعبه به طواف آمده از فخر به کویش
بر سجده فتاده است درایوان ابا الفضل
یک جنت طوبی ز قد و قامت رعناست در پیش قد و قامت او خم شده طوبی است
کویش حرم کعبه و یا سینه سیناست ربّ ارنی گو به درش حضرت موسی است
گر جلوه کند طلعت رخشان ابا الفضل...
ز آه شرر انگیز صغیران برادر پا تا به سر آتش شد عباس دلاور
بگرفت یکی مشک بزد هی به تکاور رو کرد سوی معرکه از ایمن وایسر^۳
در زلزله شد چرخ زجولان ابا الفضل
از چهار طرف ریخت بر اوزابر بلاتیر نی بر سرنی آمد و شمشیر به شمشیر

* دیوان شکوهی تهرانی، تهران، ۱۴۰۰ هـ.ق، صفحه ۲۵۹.

شد از کف عباس علی، رشته تدبیر یک تیر به مشک آمد و گردید زجان سیر
 دست اجل آمد به گریان اباالفضل
 شد جان و تنش بر دم شمشیر گرفتار یک پیکر و صد سلسله از لشکر کفار
 از ضرب عمود آمد از اسب نگونسار فریاد بزد کای خلف حیدر کرار
 قربان تو گردید سرو جان اباالفضل
 آمد شه لب تشنه سرش هشت به دامن صد چاک تنی دید ز تیرونی دشمن
 پس صیحه کشید از دل پر درد به شیون آیا چه دلی داشت حسین مظهر ذوالمن
 خون پاک چومی کرد ز چشمان اباالفضل

* * *

پی نوشتها:

- ۱ - واللَّیْلُ : اشاره است به آیه مبارکه « وَاللَّیْلُ إِذَا یَغْشَىٰ »: سوگند به شب آن گاه که جهان را در خود - فرو پوشد (اللیل / ۱)
- ۲ - وَالشَّمْسُ : اشاره است به آیه مبارکه: « وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا »: سوگند به آفتاب و روشنی اش به هنگام چاشت (الشمس / ۱).
- ۳ - اَیْمَنَ وَاَیْسَرَ : راست و چپ .

حضرت عباس علیه السلام *

کرد کلکم در محیط خون ورود
در عروقم خون به جوش آمد چومی
حسن ظاهر شد برون از پیکرم
چون مصادف گشته با طوفان عشق
خواستم تا من کنم پا در رکاب
بر دو چشمم کربلا شد جلوه گر
کشتی ایمان در آن یم واژگون
خفته در خون سر زپیکرها جدا
ایستاده نزد فرزند رسول
مایلم جان در رخت سازم نثار
شهریار عالم امکان حسین علیه السلام
عاقبت اذن جلد بروی نداد
این جوان از بهر رخصت در تعب
این جوان فرزند شاه اولیاست
این بود فایق به کل مشرکین
از عدو باقی نماند یک نفر

باز بحر فکر ما طغیان نمود
بند بندم گشت نالان مثل نی
لشکر غم خیمه زد اندر دلم
بین چه آمد بر سر سلطان عشق
از پی اجرای امر آن جناب
چون حجب را مرتفع کرد از بصر
دیدمی آن پرشده چون بحر خون
پاره پاره جسم انصار خدا
حضرت عباس علیه السلام با قلبی ملول
عرض می کرد او به آن شاه کبار
بعد از آن مالک رقاب نشأتین
مدتی اندر تفکر او فتاد
من به خود گفتم همی یاللعجب
این یگانه مظهر قهر خداست
این بود ریحانه یعسوب دین
در خروش آید اگر این شیر نر

* دیوان خیاط تهرانی، از انتشارات قدر، قم، ۱۳۶۵ ه. ش، صفحه ۶۲۴.

چون بود نایب مناب مرتضی
 چون حسین علیه السلام اندر ازل با کردگار
 یاوران خویش را این مقتدا
 بعد ایشان خود رود میدان کین
 باری آن بینای اسرار شهود
 گفت: ای جان آخارو با شتاب
 گر چه عباس آن زمان با خود نبود
 کرد آن گه پای خود را در رکاب
 جانب شط یکسره بنمود رو
 چون ز صبح هفتم اندر کربلا
 کرده بُد مأمور آب آن دین پناه
 زین جهت مانع شدند از آن جوان
 سخت پور شیر حق شد در خروش
 بر کشیدی تیغ خود را از غلاف
 هر که نزد او گذارش او فتاد
 از نهیب صولتش واله قضا
 گشت وارد در شریعه چون شهاب
 دست خود را بعد از آن آب روان
 خواست نوشد آب را آن تشنه کام
 گفت با خود نیست این شرط ادب
 این خلاف عشق و طرز بندگی است
 آری آری مثل عباس فگار
 ریخت آب از دست خود بر روی آب
 عاقبت آن ملجأ و باب نجات
 باری آن سقّای عطشان فگار

زین جهت غالب بود بر ماسوا
 عهد بسته جان دهد در این دیار
 در ره حق یک به یک سازد فدا
 سر دهد در راه ربّ العالمین
 در جواب آن جوان لب را گشود
 بهر اهل بیت من، کن فکر آب
 لیک نزد امر شه تسلیم بود
 شد روان سوی شریعه با شتاب
 تا مواجه گشت با جیش عدو
 عده‌ای را ابن سعد بی حیا
 که به بندند راه بر انصار شاه
 که نهد پا بر لب آب روان
 همچو قلم زین عمل آمد به جوش
 حیدر آسا گشت وارد بر مصاف
 خرمن عمر و را بر باد داد
 شد قدر حیران ز صنع کبریا
 مشک خود را ابتدا بنمود آب
 پر نمود و برد نزدیک دهان
 ییاد بنمود از لب خشک امام
 تو خوری آب و حییت تشنه لب
 گر بمیری تشنه به زین زندگی است
 عاشقی نادیده چشم روزگار
 مرغ و ماهی شد دلش بروی کباب
 گشت عطشان خارج از شط فرات
 مشک بر دوشش گرفت و شد سوار

گشت عازم از برای خیمه گاه
 لشکر کفر و شقاوت ناگهان
 ملحدی شد در پس نخلی نهان
 چون جدا از پیکرش شد دست راست
 ظالمی ناگاه از پشت سرش
 چون دو دست از پیکر او قطع شد
 یک نفر زان جیش بی عرض و شرف
 ریخت آب مشک چون بر روی خاک
 خاک بر فرقم چه سان سازم بیان
 زد حکیم بن طفیل نابکار
 پای نهر علقمه آن بدگهر
 عاقبت از ظلم خیل مشرکین
 پس همی آن لحظه با بانگ رسا
 چون که شه بشنید صوت آن جناب
 تا به بالین برادر او رسید
 دید چون گل گشته اندر خون طپان
 با دو دست آن سرور کل عباد
 خون ز روی دیدگانش پاک کرد
 روح بخش عیسی گردون مکان
 بلبل باغ جنان پرواز کرد
 ای فلک دیدی چه کردی بر ملا

تارساند آب بر اطفال شاه
 مجتمع گشتند دور آن جوان
 کرد از کین قطع دست آن جوان
 گفت باشد سهل، دست چپ به جاست
 دست چپ را قطع کرد از پیکرش
 مشک را بگرفت با دندان خود
 کرد مشک آب را از کین هدف
 بر کشید از سینه آه درد ناک
 که چه واقع گشت اندر آن مکان
 یک عمودی بر سر آن شهریار
 کرد باگرز گران شق القمر
 او فتاد از پشت مرکب بر زمین
 دم به دم می گفت: ادرك يا اخا
 شد سوار و راند مرکب با شتاب
 رنگ از سیمای آن سرور پرید
 بلبل آسا آمد او اندر فغان
 رأس او را بر سر زانو نهاد
 پرده اسرار را او چاک کرد
 از زمین شد رهسپار آسمان
 شاه دین را با الم دمساز کرد
 روز عاشورا به دشت کربلا؟



شهادت جناب ابوالفضل العباس علیه السلام *

غیر فرزندان شاه مرتضی ذوالعلا بوبکر^۲ فرزند علی هان منم شبل علی مرتضی هاشمین را مقامی ارجمند پایه قدرش زگردون اطول است نصرت از روی مروّت می‌کنم	چون نماندی در معسکر^۱ کس بجای تاخت در میدان رزم و پر دلی تاخت در میدان و می‌گفت آن فتی قصر فخر مرتضی باشد بلند و این حسین سبط نبی مرسل است جان فدایش در اخوّت می‌کنم
--	---

* * *

نوبت ماه بنی‌هاشم رسید صاحب مجد و عُلا باب المراد بلکه در لوح و قلم صاحب علم شیر شیران، بر همه میران امیر چون که بخروشید بحری باشکوه خواست رخصت در نبرد کوفیان در جهان دیگر نمی‌خواهم درنگ تا بگیرم انتقام از دشمنان	از پی اعوان و اخوان سعید قهرمان ماء و طین عباس راد ذوالمناقب صاحب سیف و قلم میرمیران و غا^۳ یک بیشه شیر چون زره پوشیده یک الوند کوه الغرض بر بست با همت میان سینه‌ام، شاه! دگر آمد به تنگ رخصتم ده برکشم تیغ و سنان
---	--

* مثنوی مقامات الابرار، دفتر چهارم روضة الشهداء، آیه الله شیخ محمد حسین آیتی بیرجندی، جاب اول،

تهران، ۱۳۳۷ ه. ش، صفحه ۳۸۹.

یا تنم افتد به میدان خون فشان
 شاه گفتش: ای تو پور مرتضی
 جنگ را بگذار و آبی کن به دست
 و این سقایت^۴ اندرین صحرا تو راست
 این سقایت منصب عباس بود
 داد ازین رو مرتضی میر عرب
 نام عمّ و کنیتش را می‌بری
 در قیامت هم سقایت مر تو راست
 تا چنین فرمان رسید از شهریار
 سوی میدان تاخت با مشکى به دوش
 چشم دشمن تا بدان تن اوفتاد
 بانگ زد بر لشکر طغیان عمر
 ای گروه! این شیر فرزند علی است
 مقصدش آب است، دارد این شتاب
 هان! نه بگذارید کو آبی برد
 گر برد آبی بسوی خیمه گاه
 دست زد بر قبضه تیغ جدید
 صف شکافی کرد داخل شد به شط
 دست برد و غرفه‌ای^۶ ز آب روان
 آمدش ناگه ز کام شاه یاد
 ریخت آب و آمد از مشرع برون
 در رجز می خواندی آن فرخنده لب
 لا اهاب الموت لّما ان زقى
 ولنفس المصطفى نفسی وقا
 پر بر آورده تنش چون شاهباز

یا بر اندازم از این دونان نشان
 ساقی کوثر خداوند قضا
 کاین زنان را از عطش بس زحمت است
 ناید این تشریف بر کس جز تو راست
 زان فخارش در حرم بر ناس بود
 نام عباس و ابوالفضل لقب
 منصبش را هم تو اکنون درخوری
 باشد این تشریف بر قدّ تو راست
 وی بر اسب کوه پیکر شد سوار
 تیغ در دست و چو رعد اندر خروش
 لرزه بر اعضای دشمن اوفتاد
 الحذر ثم الحذر ثم الحذر
 شیر حق را وارث اندر پر دلی است
 تا رساند در حرم مشکى ز آب
 ورنه صفهای شما بر هم درد
 زندگی بر ما حرام است، ای سپاه
 در حدیدش آنکما بأس شدید^۵
 راند در شط اسب را مانند بطّ
 تا که نوشد، برد نزدیک دهان
 هیچ دل از یاد او خالی مباد
 غرق آب و غرق آهن، غرق خون
 این مضامین را به گفتار عرب
 کى أوارى فى المصاليه لقي
 وانا العباس أغدو بالسّقاء^۷
 بس رسیدش تیرهای جانگداز

بس جراحت بر تنش بی حد رسید
 همّتش بر حفظ مشک و آب بود
 با همه همّت که صرف آب داشت
 کشت از آن بی ملتّان هشتاد تن
 بانگ بر زد ابن سعد روسیاه
 لشکر از هر سو به سویش تاختند
 مشک را افکند اندر دوش چپ
 گر جدا گردید دست راستم
 تا حمایتها کنم از دین خویش
 سبط احمد در همه روی زمین
 دور او بگرفته لشکر همچو سیل
 باز بند مشک در گردن فکند
 کای سمنند! ای اشتهب^{۱۰} فرخنده گام
 کودکان را وعده دادم از صواب
 آرزویی نیستم جز این به دل
 اصغر بی شیر از سوز عطش
 ناگهان تیری شد از شست قضا
 لاجرم حیران شد و باز ایستاد
 کای جوان شهسوار ارجمند
 دست برد وزد عمودی آهنین
 با تذلل کرد رو سوی خیم
 ای برادر! مرغ روحم پر فشاند
 پس بیامد خسرو ایزد پرست
 چشم بگشا سوی من ای جان من!
 تا تو غلتیدی به خاک ای روسفید

هر که دیدش غیر خون چیزی ندید
 آبرویش آب در احباب بود
 با شهادت تیغ در لشکر گذاشت
 جمله از فرسان و شُجعان^۸ کهن
 حمله آریدش زهر سوای سپاه
 تا که دست راستش انداختند
 تیغ میزد ابن قتّال العرب
 بر ندارم دست تا بر جا استم
 و از امام صادق فرخنده کیش
 الحسین الطاهر الطهر الامین
 دست چپ انداختش ابن طفیل
 با زبان حال گفتی با سمنند^۹
 راه چندی نیست دیگر تا خیم
 چشم بر راهند اکنون بهر آب
 نزد آن طفلان نگردم من خجل
 در میان گاهواره کرده غش
 ریخت آب و آبرویش بر ثری^{۱۱}
 لب به استهزاش ملعونی گشاد
 در کجا افتادت آن دست بلند؟!
 بر سرش کافتاد از زین بر زمین
 بر تو باد ای شاه خوبان السلام
 رفتم و دستم به دامن تو ماند
 با دلی غمگین به بالینش نشست
 بهر تسکین دل سوزان من
 پشت من بشکست و قطع شد امید

دشمنان را بود دیشب صد هراس	چون حرم را بود با تیغ تو پاس
لیک امشب از هراس دشمنان	خواب ناید خود به چشم این زنان
خواست بردارد برد سوی حرم	نازنین جسم برادر از کرم
هرکجا بر داشت عضوی نازنین	عضو دیگرماند بر روی زمین
الغرض بر بردنش قدرت نداشت	رفت و با حسرت برادر را گذاشت
در حدیث آمد که آن میرصبور	دولتی دادش خداوند شکور
در ریاض و گلشن دارالبها ^{۱۲}	کش شهیدان می‌برندش غبطه‌ها
از دودستش در عوض دادش دوبال	کوکند پرواز بافرّ و جمال
با ملایک می‌پرد در هر طرف	در بهشت خلدفی اَعْلٰی الْغُرَفِ ^{۱۳}
جعفر طیار و این نیکو سرشت	در شهیدان‌اند طاووس بهشت

* * *

پی‌نوشتها:

- ۱ - معسکر: اردوگاه لشکر.
- ۲ - بوبکر: محمد اصغر مکتبی به ابوبکر که با برادر خود عبدالله هر دو در کربلا شهید شدند. این دو فرزند علی علیه السلام از لیلی بنت مسعود دارمیه بوده‌اند. (رک: منتهی الآمال، در ذکر اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام صفحه ۱۸۵).
- ۳ - وَغَا: جنگ.
- ۴ - سِقَايَت: آب دادن.
- ۵ - اشاره دارد به آیه شریفه: (حدید/ ۲۵).
- ۶ - غره: یک کف آب، آبی که در کف دست جا شود.
- ۷ - ابیات و رجزهای حضرت ابوالفضل بدین صورت هم نقل شده است:

لَا أَرْهَبُ الْمَوْتَ إِذَا الْمَوْتُ زَقَا	حَتَّى أُدَارِيَ فِي الْمَصَالِيَتِ لِقَا
نَفْسِي لِنَفْسِ الْمُصْطَفَى الطَّهْرَوَقَا	إِنِّي أَنَا الْعَبَّاسُ أَغْدُو بِالسِّقَا

وَلَا أَخَافُ الشَّرَّ يَوْمَ الْمُلْتَقَى

(منتهی الامال، باب پنجم، صفحه ۹۷).

۷- من از مرگ هراسی به دل راه نمی‌دهم هرگاه پدیدار شود تا شمشیر خود را در بدنهای کمر بسته‌های جنگ فرو برم. جانم فدای جان مصطفی، پیامبر پاک و پاکیزه باد! من عباس [بن علی] هستم که برای آب رساندن به تشنگان حرم بر می‌خیزم و هرگز در روز برخورد و ملاقات با دژخیمان هراس و بیمی ندارم.

۸- فُرسان (جمع فارس) شَجَعان (جمع شجاع): سوارکاران پهلوان و دلاوران.

۹- سَمَند: اسبی که رنگش مایل به زردی بود.

۱۰- أَشْهَب: اسب خاکستری رنگ - خنگ.

۱۱- ثری: خاک، زمین.

۱۲- دارالبها: بهشت.

۱۳- أَعْلَى الْقُرْف: در بالاترین غرفه‌های بهشت.



میر علمدار شه کربلا

یافت اجازت ز شهید ولا و زدل اطفال برد التهاب کز دل طفلان زعطش تاب رفت وز شرر طور به جان‌ش نشان راند فرس جانب شط فرات بست ره شط گُزهی دیومست و آن سپه کفر چو ابر سیاه لرزه در افکند به چرخ اثیر تند شد و بر لب شط راه یافت دور شد از شط سپه تیره بخت تا که برد آب بر اهل حرم تا به زمین افکند آن آسمان بر لب شط بود کمانکش چو رعد یا که خزان وار فرو ریختند و زپی جورش فلک هفت خط و زالم گرمی و اندوه و درد یاد لب خشک برادر کند	میر علمدار شه کربلا تا زپی آب رود با شتاب میرسپه در طلب آب رفت دیده پر آب و دلش آتش فشان تشنه لب آن ساقی آب حیات چرخ شد آگاه و براو راه بست همتش از فرط بلندی چو ماه تند شد آن میر چو غرنده شیر تیغ زد و قلب سپه را شکافت حمله بر آن لشکریان کرد سخت تیغ همی آخت به فوج ستم خضم همی خواست به تیرو کمان چند هزار از طرف پور سعد از دم تیغش همه بگریختند الغرض آن شاه در آمد به شط گشت لبش تشنه زرنج نبرد خواست که آن تشنه، لبی‌تر کند
--	---

آب فرو ریخت ز کف روی آب
ابر صفت تاخت که آب آورد
آن شه دریا دل گردون خرام
حمله همی کرد مگر با شتاب
سعی وی این بود به دور زمان
گرفلک تنگدل تند خو
روبهی از مکر فلک شیرگیر
از عقب نخل بر آمد به تیغ
باز به یک دست امیر دلیر
گفت: اگر رفت کنون دست راست
کوشم و جوشم به دل و دست و سر
یاری فرزند پیمبر کنم
لشکر دشمن چو شب، او همچو ماه
آه که ناگاه زمست دگر
دست چپش هم سر هجران گرفت
خواست که با ضرب رکاب و نهیب



کرد پُر آن مشک چو سنگین سحاب
نأ بر طفلان به شتاب آورد
دیده سوی دشمن و دل در خیام
تشنه لبان را برساند به آب
تا بنشانند عطش کودکان
بر سر راهش نفرستد عدو
نام حکیم بن طفیل شیر
دست شه افکند دریغ ای دریغ!
شاد بُد و زد به سپاه شیر
در ره دین، دست چپ من بحاست
تا شوم از یاری دین بهره ور
شاد دل آن مهر منور کنم
حمله همی کرد به قلب سپاه
تیغ ستم خورد به دست دگر
حسرو ما مشک به دندان گرفت
باز رسد آب به شاه غریب

آه! چه گویم که چها کرد و چون
تیر دگر ظالم دیگر فکند
ناله عباس بر آمد ز دل
روبهی، آن شیر چو بی دست دید
گفت: چه شد بازوی شیر افکنت؟
دست تو گر رفت مرا تا به جاست
گفت و به کف داشت عمودی گران
ناله زد آن ماه و به خاک اوفتاد

جور سپهر و فلک واژگون
ریخت ز مشک آب به خاک نژند
کشت راطفال برادر خجل
تند دلیرانه سوی شه دوید
تیغ شرر بار دلیر افکنت
برتو زخم تیغ هم ایدون رواست
زد به سر پاک شه سروران
غلغله در عالم پاک اوفتاد

ناله بر آورد: اخی! یا اخی
ناله عباس برادر شنید
شاه کشید آه که ای دست من
گفت: اخی رفتی و پشتم شکست
رفتی و بشکست زغم پشت من

گریه بسی کرد به بالین او
گفت: گرت دست به راه خدا
یافتی از غیب نوید وصال
تا به گلستان ابد پر زنی
رفتی و شادان شدی از گیرودار
رفتی و در باغ جنان پر زدی
رفتی و بنشست غمت بر دلم
خوش سوی اقلیم روان تاختی
چون نتوانم به فراق توزیست
ساعت دیگر من زار غریب

* * *

خوش بود از لعل لب پاسبانی
بر سر او رفت و چه گویم؟ چه دید؟
ای ز ازل مهر تو پا بست من
دست مرا فتنه دوران ببست
ماند به دندان غم، انگشت من

ریخت گهر چشم جهان بین او
هر دو شد از پیکر ماهت جدا
داد تو را لطف خدا پر و بال
جام طهور از کف حیدر زنی
رستی از اندوه و غم روزگار
می ز کف ساقی کوثر زدی
سوخت ز داغ تو فلک حاصلم
قامتم از هجر کمان ساختی
حاصلی از عمر ز بعد تو نیست
چون تو کشم رخت به دار حبیب

ماه بنی هاشم *

ای که خورشید زند بوسه به خاکت زادب
تویی آن گل که زپیدایش گلزار وجود
نیست در آینه ذات تو جز نور خدا
آیت صولت و مردانگی و شرم و وقار
نور حق ماه بنی هاشم، شمع شهدا
منبع جود و عطا مظهر اخلاص و صفا
نظر لطف و عنایت زمن ای شاه میوش
نکند عاشق کوی تو تمنای بهشت
در ره عشق «رسا» هر که به مطلوب رسید

ز فروغ تو کند جلوه گری ماه به شب
بلبلان یکسره خوانند به نام تو خطب
نیست در چهره تابان تو جز جلوه رب
مظهر عزت و آزادگی و فضل و ادب
میوه باغ علی میر شجاعان عرب
زاده شیر خدا خسرو فرخنده نسب
که مرا جان به هوای تو رسیده است به لب
کز حریمت دل افسرده ما یافت طرب
دگر از دامن جانان نکشد دست طلب

در حرم مظهر حضرت ابوالفضل عباس (ع)

مژده که از دامن ام البنین
میر و علمدار شه کربلا
ماه بنی هاشم خورشید حق
آنکه شده دست یداللهیش

سرزده خورشید در این سرزمین
نور دل حیدر و ام البنین
کوکب رحمت شه دنیا و دین
چون اسدالله برون ز آستین

اختر تابندهٔ برج حیا
 باد سحر هر دم ازین بوستان
 خاک درش را زپی توتیا
 قبلهٔ حاجات که باب المراد
 خاک زانووار رخس تابناک
 گریکشد تیغ چوشیر خدا
 سامورن جسته زنامش شرف
 هر که بود طالب دیدار حق
 طرفه نسیمش دم روح القدس
 همچو «رسا» دولت جاوید یافت

گوهر رخشندهٔ بحر یقین
 مشک برد تحفه به صحرای چین
 حور برد سوی بهشت برین
 گشت ملقب زجهان آفرین
 خُلد زانفاس خوشش عنبرین
 لرزه فتد بر تن شیر عرین
 تا جوران سوده به خاکش جبین
 گوکه در این آینه حق را بین
 فرش حریمش پر روح الامین
 هر که شد از خرمن او خوشه چین

میلاد عباس علیه السلام

زهی فرزند حیدر کز رشادت
 عیان از دامن ام البنین شد
 به رضوان عطه می ورزند بر او
 به مولایش حسین بن علی داشت
 ادب ر بین که ماه از بعدخورشید
 ولی یش از برادر آن علمدار

ربود از همگنان گوی سعادت
 درخشان کوکب زهد و عبادت
 که دارد افسر فضل و سیادت
 زجان، عباس، اخلاص و ارادت
 تجلی کرد هنگام ولادت
 روان شد سوی میدان شهادت

* * *

شهسوار کربلا*

زعباس گویم کنون داستان
 جوانی به قد، سرو و از تن چوکوه
 دل کوه بدریدی از رمح^۲ تیز
 چو چرمه^۴ جهانندی به میدان دلیر
 چو بر کوهه زین شدی استوار
 چو دریای خشمش به موج آمدی
 اگر لشکر خصم دریا شدی
 بر آوردی از جتلان او تیره گرد
 به رزمش دو صد زال و سام سوار
 قضا خیره ماندی زپیکار اوی
 وفادار و شیرین بیان و حکیم
 چنان بندگان در حضور امام
 به شاه شهیدان به گفت و شنفت
 قویدل بدند از وجودش همه
 به چشمش زشوق و وفا خواب نه

که مو بر تن شیر گردد سنان
 خداوند صمصام^۱ و فرّ و شکوه
 ربودی دل اژدر^۳ اندرستیز
 بلرزیدی از صولتش پشت شیر
 به یک نعره بردی زدلشان قرار
 چو تندر خروشش به اوج آمدی
 به عزم ستیزش مهیا شدی
 به شمشیر خونریز، گاه نبرد
 ببودند چون کودک شیرخوار
 قدر لب به دندان از آن رزمجوی
 حسین علی را مشار و ندیم
 نه هرگز نشستی و گفتی کلام
 به سی سال عمرش برادر نگفت
 زحق بود گفت و شنودش همه
 سپاه ستم را از او تاب نه

چو از خاور کربلا کرد سر
 بیندود دشت و دمن را به زر
 و را سوی بالا چو آهنگ شد
 جهنم پدید آمد اندر عیان
 زدو سوی بس مرد کشته شدند
 خروش دلیران چابک سوار
 امید بسادل که بر باد شد
 بسا سرو آزاده در خون بخفت
 بسا دست و بازو و کوپال و خود
 بسا شیر کز ترس، روباه شد
 زیک سوی ناله زیک سر خروش
 چو صحرای محشر شده رزمگاه
 تو گفתי جهنم کشیده صلا
 زخصم الأمان و زخیام^۷ العطش
 حریم شهنشاه در التهاب
 چو عباس یل بانگ طفلان شنید
 به نزد برادر شد آن پاکجان
 چه حاصل که من زنده باشم چنین
 ببخشای فرمان که من با شتاب
 که ترسم شوند این ضعیفان هلاک
 مرا مرگ خوشتر از این زندگی
 بفرمود شه: کای نبرده جوان
 تو تاب و توان حریم منی
 اگر گردی از تیغ کین ریز ریز
 که زین پس شود پاسدار حرم؟

فروزنده خورشید بازیب و فر
 بشد بر سپاه شبّه^۵ حمله‌ور
 زمین از تفش کوره تنگ شد
 زگرمی خورشید ورزم یلان
 چه تنها که چون کوه پشته شدند
 چو رعد خروشنده در کارزار
 بسا آرزوها که از یاد شد
 بسا سر به دیوانگی گشت جفت
 که بر دشت هیجا پراکنده بود
 چو از هیبت مرگ آگاه شد
 زیک سوی تکبیر آمد به گوش
 جسدها به نیران وحشت تباه
 به هل من مزید^۶ از گروه دغا
 فکنده دل آسمان در طپش
 زیبیم ستیز و ز قحطی آب
 به سینه دلش از ترخم طپید
 که ای شاه از آه طفلان امان
 لب تشنه مانند طفلان غمین
 درین تنگ میدان کنم فکر آب
 که سینه نهادند یکسر به خاک
 که باشم چنین در سرافکندگی
 به کشتی جانم تویی بادبان
 منم شه تو یک تن سپاه منی
 نماند مرا تاب رزم و ستیز
 که باشند از بیم دشمن درم

بلرزید بر خویش عباس گُرد
 خم آورد سر با کمال ادب
 که رفتند یاران به میدان کین
 دگر بانگ مرگم به گوش آمده
 بفرمای تا تیغ گیرم به کف
 چو سیمرغ شهر برآرم فراز
 بر آرم زدریای لشکر دمار
 بفرمود شه: کای سرافراز مرد
 ببايد که در راه حئی عزیز
 دلیری نه با جنگ و خون خوردن است
 منم عاشق عهد و پیمان دوست
 چو بشنید عباس نام خدای
 که ای پاک یزدان و پروردگار
 که در راه تو چاک چاکم کنند
 مرا کاش صد جان در این تن بُدی
 خدا: از حسینم نگهدار باش
 تو دانی حسین سبط پیغمبر است
 تنش را به کین تاب شمشیر نیست
 بده فرصت ای کردگار مجید
 به نام خدا کرد آغاز گفت
 پس آن گاه فرمود کای مردمان
 همین بود عهد و وفای شما؟!
 گرفتید ره بر امام زمان
 دهیدم ره ای قوم بی عار و ننگ
 شناسید کاین شاه بی یار کیست؟

زچشمان به غم اشک خونین سترد
 دگر ره به الحاح بگشود لب
 فتادند بسمل صفت^۸ بر زمین
 دگر خونم ای شه به جوش آمده
 کشم کربلا را به نیران تف
 به امید بخشنده بی نیاز
 چو بایم علی شاه دلدل سوار
 که مانده‌ات نیست گاه نبرد
 شود نازنین پیکرت ریز ریز
 دلیری برای خدا مردن است
 که جان و تنم بسته در بند اوست
 سرافراشت فی الحال سوی سمای
 چه باشد ازین بیشتر افتخار؟
 برای رضایت هلاکم کنند
 که در راه معشوق قربان شدی
 در این ورطه بی من و را یار باش
 که امروز تنها و بی یاور است
 اگر چه زکشتنش تدبیر نیست
 که در نزد طفلان شوم روسپید
 که داند همه آشکار و نهفت
 که خواندیدمان سوی خود میهمان
 همه لاف بود ادعای شما
 ببستید بر رویش آب روان
 سوی آب کامروز وقت است تنگ
 از او برترای قوم دیار نیست

همین تشنه لب سبط پیغمبر است
 نگویم که مهمان بود این غریب
 گناه صغیران معصوم چیست؟
 بسترسید از آتش رستخیز
 اگر دیتان نیست غیرت خوش است
 سپه رازحیرت سر آمد به زیر
 چو نامدش زان قوم بی دین جواب
 چوشهباز و سیمرخ گسترده پر
 چو دریای خشم وی آمد به جوش
 بسی پشته انباشت از کشتگان
 به نیزه دل شیر مردان درید
 چوره سوی آب از شجاعت ببرد
 نگه کرد بر آب و نالید سخت
 چو دریا، فرات این چنین موجزن
 کف خویشتن برد در زیر آب
 بدان گه سروشیش از روح پاک
 چسان بی حسین آب نوشی کنون
 بسی چشم در انتظار تو است
 خطا باشد این آب نوشیدن
 بریز آب کاین آب مردی برد
 بیفشاند آب و سرو جان خویش
 بینداشت مشک خود از آب صاف
 چو بن سعد دون دید عباس را
 گر این شیر دل مهتر پردلان
 کند آتش تشنه کامی خموش

گزین پور فرخنده حیدر است
 که بی آبی از دل ربودش شکیب
 اگر با بزرگانتان دشمنی است
 که از قهر یزدان نشاید گریز
 به آیین مردان فتوت خوش است
 زاندرز آن فارس^۹ شیر گیر
 سر چرمه افکند در پیچ و تاب
 زهر سوی با خشم شد حمله ور
 به تکبیر برداشت از دل خروش
 به صدام تیز آن هژیر دمان
 پرندی زخون بر بیابان کشید
 بر افراشت سر آن سر افراز گرد
 که نفرین برین مردم تیره بخت
 ولی تشنه اولاد شاه زمن
 که آبی رساند به قلب کباب
 بر آورد آوای، کای رزمناک
 بسی ننگ و نفرین به مرد زبون
 بسی دل کنون بی قرار تو است
 بسباید لب تشنه کوشیدن
 که نامردی از مرد کی در خورد؟!
 به راه خداوند آن رادکیش
 جهاندار کین سوی جنگ و مصاف
 همان یادگار شه ناس را
 رساند به خیمه در، آب روان
 چو شیری که آید به نخچیر موش

یکایک نشانده شما را به خون
سپه گرد هم گشت چون گردباد
چو گرداب پیچید لشکر به هم
بیاویخت با پر دلان چون پلنگ
سر چرمه آورد سوی حرم
بناگاه موج سپه یکسره
به دورش کشیدند سنگین حصار
قضا چون نوردید طومار اوی
که شد دست عباس از بن قلم
به یک دست شمشیر و بر سینه مشک
چو یک دست آن شیر از تن فتاد
بنالید کای پاک پروردگار
ایا پاک یزدان و دادار من
مگر یابمی زینهارى به جان
که ناگاه بی آبرو روبهی
همی گفت: کای داور کامکار
که این مشک آب افتخار من است
در این گاه تیری به چشمش خلید
که محروم ماندم زکوی حسین
نهاد آن زمان سر به قرپوس زین^{۱۳}
که تیری فرو خورد بر مشک آب
چو ماهی که از آب افتد برون
بر آورد از دل به حسرت خروش
گرفتند دورش سپه بی شمار
یکی گفت: کو برزو بازوی تو

یلان را ز توسن^{۱۰} کند واژگون
چو زنجیر بر پای آن یل فتاد
دلاور شد از کین دشمن دژم
فرو ریخت سرها زتن چون ترنگ^{۱۱}
چو شیر گرازان، دل از غم دژم
زهر سوی کردند او را پره^{۱۲}
همه نیزه داران چابک سوار
زهر سوی برخاست بس های و هوی
زهر سوی افتاد لشکر به هم
زچشمان بپاشید سیلاب اشک
به رزم یلان دست دیگر گشاد
بده نصرت من اندر این کارزار
تو باش از همه دشمنان یار من
رسانم من این آب باتشنگان
بدادش ابر دست چپ کوتاهی
مگیر از من این مایه افتخار
سوی خیمه شه، نثار من است
پیچید بر خویش و آهی کشید
نبینم دگر ماه روی حسین
شتابان به خیمه به حال حزین
که از دل ربودش دگر صبر و تاب
بیکباره غلتید در خاک و خون
که دریابم ای شاه، و آمد خموش
زدندش به تن زخم بیش از هزار
کجافت کو پال و نیروی تو

زدست تو ای شیر نخچیر خواه
 یکی ریخت خون بر لب تشنه‌اش
 که گویم درین رزمگه مرد کیست؟!
 فسوسا که چشم قدر خیره است
 که افروزم از تیغ سوزان شرر
 عدو تیغ بر کف کنار من است

* * *

فتاده طنین فنایم به گوش
 دلش گشت صد پار پار و غمین
 تو گفتی که پیغام مرگش رسید
 بیامد گرازان زخمیه برون
 صف لشکر کفر درهم شکست
 برادر بیا، رفتم از تاب وتوش
 که دست علمدارت آمد جدا
 سپهدار خود دید در خون تپان
 ز زخم فراوان تنش چاک چاک
 به تندی شهباز وقت شکار
 از این پس مرا زندگی شد محال
 پناهی ندارم بجز تو دگر
 که ای خفته در خاک و خون ناامید
 پریشان و افسرده و خون جگر
 دریغ از داغ مکدر شدم
 بلرزید و نالید زار و شگفت
 حسینت به حال فگار آمده
 توان دل بی شکیت منم

یکی گفت: کاسوده شد یک سپاه
 یکی طعنه می‌زد یکی دشنه‌اش
 بفرمود: کاوخ که دستیم نیست
 دریغا که دست قضا چیره است
 دریغا که دستی ندارم دگر
 اجل خفته در انتظار من است

برادر! شتابی که رفتم زهوش
 حسین چون شنید این نوای حزین
 بلرزید بر خویش و آهی کشید
 بپاشید از دیدگان سیل خون
 ابر باد پایی بگه برنشست
 خروشی رسیدش در آن دم به گوش
 زهر سوی شد می‌شنید این صدا
 سوی علقمه^{۱۴} گشت در دم روان
 دو دستش بریده فتاده به خاک
 فرود آمد از اسب آن شهسوار
 چنین گفت: کای ایزد لایزال
 ز بار تحمل شکستم کمر
 پس آن گاه روکرد سوی شهید
 ز جا خیز و حال حسینت نگر
 فسوسا دگر بی برادر شدم
 سر نوجوان را به دامن گرفت
 گشا چشم و بنگر که یار آمده
 منال از الم کاین طبیعت منم

بگو آنچه خواهی به یار عزیز
بگیرید: کای شه دو مطلب مراست
زدا^{۱۵} خون زچشمان این بنده‌ات
که روشن شود چشم از روی تو
دگر این که سوی خیام مبر
زمن آب خواهند و رنجم دهند
به آیین مردان راد و رشید
از این تشنگان شرمسارم بسی
همی گفت و چشمان فروبست و رفت
چو نبود زمرگت امان و گریز
که از محضر هر وصیت رواست
عنمدار و سقّای شرمنده‌ات
در این دم که خواهم شد از کوی تو
که گردند طفلان زحالم خبر
گه مرگ بر دل شکنجم دهند
وفای به عهد است رکنی سدید^{۱۵}
که با خویش آبی ندارم بسی
دل شاه از آتش رنج تفت^{۱۶}

* * *

پی‌نوشتها:

- ۱ - صمصام: شمشیر برّان.
- ۲ - رمح: نیزه.
- ۳ - آژدر: مار بزرگ که آن را اژدها نیز گونه (غیاث)
- ۴ - چَرْمِه: اسب، اسب سفید.
- ۵ - شَبَه: سنگی سیاه و برّاق که سبک و نرم باشد (غیاث)، سیاه و تاریک.
- ۶ - «هَلْ مِنْ مَزِيدٍ» اشاره است به آیه: «يَوْمَ تَقُولُ لِيَحْجَبْهُمْ هَلْ أَمْتَلَأَتْ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ؛ روزی که جهنم را می‌گوییم: آیا پرشده‌ای؟ می‌گوید: آیا هیچ زیادتیی هست؟» (ق/ ۳۰).
- ۷ - خیام: خیمه‌ها.
- ۸ - بِسْمِلِ صَفْت: مذبوح، ذبح شده مانند کشته و نیم جان (از جهت آنکه هنگام ذبح بسم الله می‌گویند).
- ۹ - فارس: سوار کار، اسب سوار.
- ۱۰ - تَوَمَّن: اسب، اسب سرکش.

- ۱۱ - تُرَنَگ : تُرنج، بالنگ، میوه درخت بالنگ.
- ۱۲ - پَره کردن : محاصره کردن، در میان گرفتن، حلقه زدن لشکر به دور کسی.
- ۱۳ - قَرَبُوس زین: بلندی پیش زین.
- ۱۴ - عَلَقَمَه : نهري است منشعب از فرات که حضرت عباس علیه السلام در کنار آن به شهادت رسید.
- ۱۵ - رکن سَدید : جانب قوی و استوار.
- ۱۶ - تفت (از مصدر تفتن) : داغ و گرم شد، سوخت.

مکتب عشق*

یاد تو تسبیح و مناجات ما
دست علی، ماه بنی هاشمی
سرو کجا قامت رعنا ی تو
مطلع تو جان و تن بوتراب
ساقی عَشَّاق و علمدار عشق
داده سر و دست به راه حسین
حضرت عباس، علیه السلام
پرچم اسلام بر افراخته
درس الفبای تو صدق و صفاست
بی سری آن گاه سرافرازی است
روح ادب را ادب آموخته
موج زند اشک به چشم فرات
وان لب خشکیده طفلان او
ای جگر آب برایت کباب
کار تو سقائی کرب و بلاست

ای حَرَمَت قبله حاجات ما
تاج شهیدان همه عالمی
ماه کجا روی دل آرای تو
ماه درخشنده تر از آفتاب
همقدم قافله سالار عشق
سرور و سالار سپاه حسین
عَمِّ امام و آخ و ابن امام
ای عَلم کفر نگون ساخته
مکتب تو مکتب عشق و وفاست
مکتب جانبازی و سربازی است
شمع شده، آب شده، سوخته
آب فرات از ادب توست مات
یاد حسین و لب عطشان او
تشنه برون آمدی از موج آب
ساقی کوثر پدرت مرتضی است

* دیوان ملک الشعراء ریاضی یزدی، با سعی و اهتمام مهدی آصفی، انتشارات جمهوری اسلامی تهران، ۱۳۷۱

مَشْكِ پَرَاذِ آبِ حَیَاتِ بِه دُوش
 دَرِگِه وَالایِ تُو دَرِ نَشَاتِین
 هَر کِه بِه دَرْدِی، بِه غَمِ شُد دِچار
 ای عِلْمِ اَفْرَاخْتِه دَرِ عَالَمِین
 از کِرم و لُطْفِ جِوَابِش دِهی
 چُون نِهْم مَاهِ مَحْرَمِ رَسید
 از عَقَبِ خِیمَه صَدْرِ جِهَان
 شَمَر بِه آواز، تُو رَا زِد صَدَا
 تَا بِرِهَانْد زِهَنگامَهات
 رَنگِ پَرید از رِخِ زِیْبایِ تُو
 مَن بِه اَمَانِ باشم و جَانِ جِهَان
 دِستِ تُو نِگَرِفتِ اَمَانِ نَامِه را
 مَزِدِ تُو زِینِ سُوخْتَن و سَاخْتَن
 دِستِ تُو شُد دِستِ شِه لَافْتِی
 پَنجِ اِمَامِی کِه تُو را دِیدِه‌اند
 طُفْلِ بُدِی مَادِرِ وَالَاکْهَر
 چِشْمِ خَدَاوند چُو دِستِ تُو دِید
 بَالِبِ اَغْشِستِه بِه زِهَرِ جِفا
 دِیدِ چُو دَرِ کُرب و بِلَا شَاهِ دِین
 خَمِ شُد و بَگِذاشتِ سَرِ دِیدِه‌اش
 حَضْرَتِ سَجَادِ هَمِ اَن دِستِ پَاک
 حَضْرَتِ بَاقرِ بِه صَفِ کَرِیلا

مَطْلَعِ شَعْبَانِ هَمایُونِ اَثَرِ
 سَومِ اَینِ مَاهِ چُونِ نَورِ اَمیدِ

طُفْلِ حَقِیقَتِ زَکَافَتِ اَبَنُوش
 هِستِ دَرِ رَحْمَتِ وِیَابِ حَسینِ
 گوید اِگَرِ یَکِ صَدُوسِی و سِه بارِ
 اِکْشِیفِ یا کَاشِیفِ کَرْبِ الحَسینِ
 تَشْنَه اِگَرِ اَمَدِه اَبَشِ دِهی
 کَارِ بَدَانِ جَا کِه نَبایدِ کَشیدِ
 شَاهِ فَلَکِ جَاهِ مَلْکِ پَاسَبَانِ
 گُفَت: کِجَا یَندِ بَنَوَاخْتَنَا
 دَادَنشانِ خَطِ اَمَانِ نَامَهاتِ
 لِرْزِه بَیْفَتَادِ بَرِ اَعْضایِ تُو
 از دَمِ شَمشیرِ و سِنَانِ بیِ اَمَانِ
 تَا کِه شُد از پِیکَرِ پَاکَتِ جِدا
 دِستِ سَپَرِ کَرْدَن و سَرِ بَاخْتَنِ
 خَطِ تُو شُد خَطِ اَمَانِ خِدا
 دِستِ عِلْمِ گِیرِ تُو بوسیدِه‌اند
 بُزْدَتِ دَرِ سَاخْتِ قَدَسِ پَدَرِ
 بوسِه زِد و اَشْکِ زِچِشْمِشِ چِکِیدِ
 بوسِه بِه دِستِ تُو بَزْدِ مَجْتَبِیِ
 دِستِ تُو اَفْتَادِه بِه رُویِ زَمِینِ
 بوسِه بَزْدِ بَالِبِ خَشْکِیدِه‌اش
 بوسِه زِد و کَرْدِ نِهَانِ زِیرِ خَاکِ
 بوسِه بِه دِستِ تُو بَزْدِ بَارِها

بِرَادِبِ تَوسَتِ دِلِیلیِ دَگَرِ
 شَعْشَه صَبَحِ حَسینیِ دَمیدِ

چارم این مه که پر از عطر و بوست
شد به هم آمیخته از مشرقین
وقت ولادت قدمی پشت سر
ای به فدای سر و جان و تنت
مدح تو این بس که شه ملک جان
گفت به تو گوهر والا نژاد
شه چو به قربان برادر رود

نوبت میلاد علمدار اوست
نور ابوالفضل شعاع حسین
وقت شهادت قدمی پیشتر
وین ادب آمدن و رفتنت
شاه شهیدان و امام زمان
جان برادر به فدای تو باد
کیست «ریاضی» که فدایت شود؟!

سقای طفلان *

چرا ای غرقه خون از خاک صحرا بر نمی‌خیزی؟
حسین آمد به بالینت تو از جا بر نمی‌خیزی
نماز ظهر را با هم ادا کردیم در مقتل
بود وقت نماز عصر، آیا بر نمی‌خیزی؟
خیام کودکان خالی ز آب است و پراز افغان
چرا سقای من، از پیش دریا بر نمی‌خیزی؟
عدو از چار سو آهنگ یغمای حرم دارد
چرا آخر برای دفع اعدا بر نمی‌خیزی؟
منم تنها و تنهای عزیزانم به خون غلطان
چرا بر یاری فرزندانم زهرا بر نمی‌خیزی؟
شکست از مرگ تو پشتم، برادر داغ تو کشتم
که می‌دانم دگر از خاک صحرا بر نمی‌خیزی
به دستم تکیه کن برخیز، با من در بر زهرا
چو می‌بینم زبی دستی است کز جابر نمی‌خیزی

دیده انتظار*

سالها بر درگهت خدمتگزارم، یا حسین
وین زمان بر لطف تو، امیدوارم یا حسین
ای ید مشکل گشایت بر همه عالم محیط
مشکلی لاینحل افتاده به کارم، یا حسین
تشنگان در انتظار آب و من در پیش آب
غرقه در خون، تاب ره رفتن ندارم، یا حسین
اذن آب آوردنم دادی، ولی ممکن نشد
زین جهت از پیشگاهت شرمسازم، یا حسین
گرچه چشمم بسته شد از خون، ولی در راه تو
باز باشد دیدگان انتظارم، یا حسین
دشمن از تیغ جفا انداخت دستم را چو دید
دست از دامن مهرت بر ندارم، یا حسین
ای تو صاحب اختیارم، رحمتی کز یک عمود
رفته از دل تاب و از کف اختیارم، یا حسین
گر برادر خواندمت بود از کمال اشتیاق
ورنه در کویت غلامی جان نثارم، یا حسین
در ولادت دیده بگشودم به دامن علی
در شهادت سر به پایت می گذارم، یا حسین
در حضورت گرنه بر خیزم مرا معذور دار
چون که دیگر طاقتی بر جان ندارم، یا حسین
بر «مؤید» التفاتی کن به جان اکبرت
کز دل سوزان شد این سان سوگوارم، یا حسین

کشته عشق *

یا حسین! ای که شد از مهر تو کامل دینم
عَلَم افراختم از فخر برین چرخ بلند
من امان نامه دشمن به غضب رد کردم
دست در راه تو دادم که بگیری دستم
چشم با تیر عدو دوختم از عالم وهست
هر که افتد بشود با کمک دست بلند
کشته عشق توام با تن آغشته به خون
پیشتر زانکه ببینی تن بی جان مرا
از می مهر تو سیراب شدم من، اما
گره از کار «مؤید» به نگاهی بگشا

بسته دام تو هست این دل مهر آیینم
تا تو کردی به علمداری خود تعیینم
تا تو بخشی زوفا در دو جهان تأمینم
جان به پای تو فشانم که امید است اینم
مایل دیدن تو چشم حقیقت بینم
نه مرا دست که بر خیزم و یا بنشینم
ساحل علقمه شد معرکه خونینم
قدمی نه زمحبت به سر بالینم
تشنه ماندی تو و از تشنگیت غمگینم
که ورا سخت پریشان و غمین می بینم

ماه عشق

روشنگر راه عشق یعنی عباس
سردار سپاه عشق، یعنی عباس
آنجای که آفتاب عشق است، حسین
پیداست که ماه عشق، یعنی عباس

(زبان حال سکینه علیها السلام)

سقای حرم **

جان عمو! برای حرم فکر آب کن
سقای تشنگان حریم خدا تویی
ای یادگار فاتح خیبر! عنایتی
رفع عطش زعترت ختمی مآب کن
از بهر تشنگان حرم، فکر آب کن
راه شریعه بسته بود فتح باب کن

** همان، صفحه ۷۳.

*** همان، صفحه ۷۱.

هرگز مِباد از سَرِ ما سایهٔ تو کم
چشمم به دست توست که دست خدا بود
اصغر فسرده حال به دامن مادر است
یا از فرات جرعهٔ آبی به او رسان
بسرود این سرود «مؤید» به اشک و آه
«یارب دعای خسته دلان مستجاب کن»
دستم به دامن! هله! پا در رکاب کن
رحمی به جان اصغر و حال رباب کن
یا طفل شیر خوارهٔ ما را به خواب کن
او را زبندگان درِ خود حساب کن

* * *

ميلاد ابا الفضل عليه السلام *

خرّم ای دل که جهان پر ز سرور است، امشب
کشور جان همه چون وادی طور است، امشب
مظهر عشق و محبت به ظهور است، امشب
صحنه دهر همه غرقه نور است، امشب

شام میلاد همایون ابا الفضل رسید
پسر علم و فضیلت، پدر فضل رسید...

بود عباس به دنیا همه جا یار حسین
در صف ماریه بُد یار و مدد کار حسین
ساقی تشنه لبان بود و سپهدار حسین
قهرمان بود که گردید علمدار حسین

نیر نورفشان، ماه بنی هاشم اوست
صف شکن، صفدر ذیجاء بنی هاشم اوست...

بر سپهر عظمت، ماه جهانتاب بود
به گلستان حقیقت، گل شاداب بود

مخزن علم و ادب را درُ نایاب بود
بر همه خلق جهان، مایهٔ اعجاب بود

دافع رنج و محن، کشف مهمات رسید
ز امر یزدان، به جهان، قاضی حاجات رسید

چون که در کرب و بلا، جانب میدان آمد
نی‌پی جنگ و جدل، از پی فرمان آمد
به تمنای دل خیل یتیمان آمد
تا برد آب سوی خیمه، شتابان آمد

ساقی تشنه لبان، منصبش از حیدر بود
بلکه از لطف خداوند و زیغمبر بود

گفت: ای لشکریان، سرور و سالار منم
یاور خسرو دین، میر علمدار منم
بر سپاه شه مظلوم، سپهدار منم
همچنان شیر خدا، قاتل کفار منم

پسر شیر خدا و پدر فضلم من
یاور خسرو مظلوم، ابوالفضلم من

منهدم کاخ ستمکار، ز تکبیر من است
منهزم لشکر کفار، ز تدبیر من است
شیر غرنده چو گنجشک به نخجیر من است
تیز و برنده تر از صاعقه، شمشیر من است

من ابوالفضل، حسین بن علی را یارم
اوست اندر دو جهان، روشنی افکارم

من اباالفضل، یل صف شکن دورانم
نیست امروز هماورد، در این میدانم
زَهْرَةُ شیر شود آب، گه جولانم
یاور دینم و فرزند شه مردانم

جان خود را به ره دوست فدا خواهم کرد
چشم خود را سپر تیر بلا خواهم کرد

ای سپه! حجت حق، ملک نجات است حسین
مظهر عدل خدا، مظهر ذات است حسین
به خداوند قسم اصل حیات است حسین
روز میعاد، رفیع الدرجات است حسین

حجة الله بود، سبط رسول دو سراسر است
پسر فاطمه، فرزند علی، شیر خداست

من حسین بن علی دارم و قرآن دارم
یاوری همچو برادر، شه خوبان دارم
خوشدلم زان که چو او، رهبر ایمان دارم
من کنم یاری دین، تا که به تن جان دارم

یاور دینم و از بهر فدا آمده‌ام
از پی یاوری دین خدا آمده‌ام

بارالاه! به اباالفضل جوان، یار حسین
به دل سوخته جملۀ انصار حسین
که نمودند همه جان خود، ایثار حسین
شیعیان را همه کن پیرو افکار حسین

نظری جانب احباب، زغفاری کن
حکم حق را زعدالت به جهان جاری کن

کردگارا! دل ما غرقه خون گردیده
اختیار از کف احباب، برون گردیده
بهر ما محنت و اندوه، فزون گردیده
کار بر وفق دل دشمن دون گردیده

همگی خون جگرو غمزده و زار شدیم
از غم هجر رخ یار، دل افگار شدیم

بار الاها! فرج مهدی موعود چه شد؟
آنکه دلها زعطایش زغم آسود، چه شد؟
گوهر گنج فضایل، دُر منضود، چه شد؟
صبح امید چه شد؟ طالع مسعود چه شد؟

«سرویا» غصه مخور، روز فرج نزدیک است
گرچه امروز جهان بر تو و ما تاریک است

* * *

مردان حق *

آنان که با حقایق اسلام خوکنند
 پیوندگان راه حقیقت خدای را
 افتد کلید گنج سعادت به دستشان
 جز در ره رضای خدا پا نمی‌نهند
 آری زمین شوره نبخشد ثمر به کس
 از موج بحر، می‌نهراسند عاشقان
 خواهند سرنهند چو بر آستان دوست
 چون ماه خاندان ولایت که از شرف
 باب الحوائج آنکه پی حل مشکلات
 سرباز انقلاب حسینی که در مصاف
 مرد افکنی که خلق جهان تا به رستخیز
 سقا که دید تشنه لب آید برون ز آب؟
 «مردانی» از کف کرشم کامران شوند

پراز می‌طهور ولایت سبو کنند
 در سینه شکسته دلان جستجو کنند
 چون از خدا سعادت خلق آرزو کنند
 قومی که با حقایق اسلام خو کنند
 جاری اگر که آب بقا را در او کنند
 گردست و پا به لجه خون شستشو کنند
 با خون خویش بهر طهارت وضو کنند
 شاهان به درگهش طلب آبرو کنند
 روی نیاز بردرش از چار سو کنند
 دستش جدا زتن سپه کینه جو کنند
 از سطوت و حمیت او گفتگو کنند
 چون تشنگان مطالبه آب از او کنند
 گر عالمی به سویش از اخلاص رو کنند

* فروغ ایمان، مجموعه اشعار، محمد علی مردانی، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۷، صفحه ۱۲۴.

یا قمر بنی هاشم! یا ابا الفضل علیه السلام *

شمعی که جز شرار محبت به سر نداشت
می سوخت زانکه شام فراقش سحر نداشت
می سوخت ز آتشی که بُد اندر دلش نهان
می ساخت با غمی که کس از وی خبر نداشت
واحسرتا! که هاله غم بر رُخش نشست
مهری که تاب دیدن رویش قمر نداشت
مصدق عدل و منجی دین، مظهر ادب
نخلی که غیر جود و فضیلت ثمر نداشت
عباس شمع بزم شهیدان که همچو او
گنجور دین به گنج فضائل، گهر نداشت
یا قوت اشک از مژه می سفت و حاصلی
جز دامن نشسته به خون جگر نداشت
بُد پاسدار خون خداوند و کس چنو
پاس حریم عترت خیرالبشر نداشت
لب خشک و کام خشک، برون آمد از فرات
یاور به غیر خون دل و چشم تر نداشت
تا مشک آب را برساند به کودکان
جز سوی خیمه گاه به سوی نظر نداشت
شد حمله ور به دشمن و بهر دفاع دین
جز سینه، پیش نیزه و خنجر سپر نداشت

رایت به دوش و مشک به دندان دروغ و آه!

دستی که تار حویله کند دفع شر نداشت

دلخون شد آب و آب شد از سرم آفتاب

تهدیدشان چو بردل سفاک نداشت

با عشق پاک در ره معشوق جان سپرد

عقل این چنین گذشت گمان از بشر نداشت

افروخت بر فراز فلک مشعل وفا

ابزار جان، تجلی از این خوبتر نداشت

بالله چو نور دیده ام البنین دگر

مام زمان به ملک محبت پسر نداشت

تسخیر کرد قلعه معراج عشق را

انجا که روح قدس توان گذر نداشت

سرداد و دست داد و فدا کرد هر چه داشت

از دامن امام زمان دست برنداشت

«مردانی» عاقبت به ره عشق شد شهید

شمعی که جز شرار محبت به سر نداشت

ولادت با سعادت عباس بن علی علیه السلام

نقش پایت رهروان را آیینه

هست عاجز کلک طبع آتشین

آنچه شرحش می‌نگنجد در مقال؟

زندگی یابد ز تو پایدگی

ای جمالت عاشقان را آیینه

در مدیحت ای نهال باغ دین

با که گویم ای مه برج کمال

ای وجودت عین آب زندگی

تا نبندد با تو دل پیمان عشق
 نیست عاشق تابع نفس و هوا
 زندگی با عشق چون توأم شود
 آتشی در ماسوی افروختند
 زیر لوح عشق را خاتم زدند
 هر دلی کز رمز عشق آگه نبود
 بود اول درس عشق آموختن
 عشق را آنجا تو عشق آموختی
 در شب میلادت ای والاجناب
 خواست تا بردین حق یاری کنی
 ای گرامی دُرّ دلیای شرف
 در شب میلادت ای نور دو عین
 گاه بُد بازینش راز و نیاز
 گرد شمع رویشان پروانه وار
 بوسه زد دست حسن را با ادب
 کای حسین! جانم فدای جان تو
 مادری فرزانه با این عشق پاک
 دامنی چون دامن ام‌البنین
 مادری کاو، شد به زینب خادمه
 مادری کاو با علی یاری کند
 می‌دهد سر بر دم شمشیر عشق
 عقل گوید: قطره آبی بنوش
 می‌رود لب تشنه از دریا برون
 چون کنار «علقمه» ای جان پاک

کی تواند تا دهد تاوان عشق
 عشق نبود جز ولای مرتضی
 در خور شأن بنی آدم شود
 ای بسا حان کز لهییش سوختند
 این نشان بر سینه آدم زدند
 در بساط عاشقانش ره نبود
 چون سمندر جان در آتش سوختن
 عقل را آتش به جان افروختی
 بوسه زد بر بازوانت بوتراب
 تا حسینش را علمداری کنی
 ای همایون زاده میر نجف
 مادرت زد بوسه بر روی حسین
 گاه بودی مجتبی را دنواز
 نقد جان خویشان کردی نثار
 فخر کردی بر حسین تشنه لب
 جان عباسم شود قربان تو
 پرورد این گونه مهری تابناک
 پرورد طفلی چنین عشق آفرین
 می‌شود طفلش عزیز فاطمه علیها السلام
 طفل او حق را مدد کاری کند
 تا شکافد سینه‌اش را تیر عشق
 عشق گوید: در ره ایثار کوش
 می‌کشد عشقش میان بحر خون
 جان سپردی تشنه در دامن خاک

عشق پاکت مظهر اشراق شد
 تا بماند دین زخونت پایدار
 تا تداوم یابد آیین جهاد
 تا که رمز «کُلُّ اَرْضٍ کَرِیْلَا»
 عشق می‌گوید خمینی را که خیز
 کز قیامش رکن دین قائم شود
 می‌دهد قدرت به پیری سالخورده
 بت نگون گردد به دست بت شکن
 نقش مادر باز در این انقلاب
 گفت احمد خاتم پیغمبران
 آری آن مادر که در راه وطن
 همچو زینب قهرمان کربلا
 مادری چون زینب مرد آفرین
 کاخ پیدا دوستم بر باد داد
 تا عِلْم بر قلّه کیهان زند
 تا جوانان رشید پاکدین
 جامه مهر و وفا در برکنند
 عشق فرمان می‌دهد بر پاسدار
 تا شود مست از می حب الوطن
 عشق و ایمان چون به هم توأم شود
 از شهیدان در جهان غوغا شود
 مرکز اسلام و دین ایران شود
 شام میلاد است و خواهند عاشقان
 تاز رویش دیده‌ها روشن شود

زیب لوح سینه عشاق شد
 تا لوای حق بماند بر قرار
 در نهاد شیعه تا يوم المعاد
 بر ملا گردد بر اهل ولا
 کن بپای یک بار دیگر رستخیز
 تا حسینی نهضتش دائم شود
 تا کند با مشت خود پولاد خرد
 از سلیمان می‌گریزد اهرمن
 هست روشتر ز نور آفتاب
 هست جنت زیر پای مادران
 بر تن فرزند خود پوشد کفن
 می‌دهد گردن به زنجیر بلا
 مادری کز خطبه‌های آتشین
 بر جهانی درس عدل و داد داد
 سَكَّة آزادی انسان زند
 پیروان مکتب حبل المتین
 جان نثار مقدم رهبر کنند
 تا به پیمانش بماند استوار
 پیش تیر کین شود عریان بدن
 مسلمین را حبل مستحکم شود
 لاله گون از خونشان صحرا شود
 پایگاه «عِلْم القرآن» شود
 از مقام حضرت صاحب زمان علیه السلام
 عالمی از مقدمش گلشن شود

شام میلاد است و ما را آرزوست
تا مگر سقّای طفلان حسین علیه السلام
نهضت اسلام را یاری کند
کلک «مردانی» شب میلاد او
تا به هنگامی که جان می‌بسپرد

تا کشیم از سینه بانگ دوست دوست
حامی دین، عبد فرمان حسین علیه السلام
دوستانش را هواداری کند
زد رقم این گفته را با یاد او
گرد هجرانش زخاطر بستر د

(شعبان ۱۴۰۰ ه.ق)

* * *

فرات مهربانی *

به طاق آسمان امشب گل اختر نمی تابد
بنات النعش اکبر بر سر اصغر نمی تابد
به شام کربلا افتاده در دریای شب ماهی
که هرگز آفتابی این چنین دیگر نمی تابد
به دنبال کدامین پیکر صد پاره می گردد
که از گودال خون، خورشید بی سر در نمی تابد
به پهنای فلک بعد از تو ای ماه بنی هاشم
چراغ مهر دیگر تا قیامت بر نمی تابد
فرات مهربانی تشنه لبهای عطشانت
تو آن دریای ایثاری که در باور نمی تابد
کنار شطّ خون دستی و مشکی پاره می گوید
که عباس دلاور از برادر سر نمی تابد
علمداری که بر دوشش علم بی دست می ماند
عطش اشکی به رخسارش زچشم تر نمی تابد
زخاک تیره هفتاد و دو کوکب آسمانی شد
که بر بام جهان نوری ازین برتر نمی تابد

* کاروانی از شعرهای عاشورائی در هفت منزل، به کوشش مرکز پژوهشهای فرهنگی بنیاد شهید انقلاب اسلامی، چاپخانه بنیاد شهید، تهران، ۱۳۷۴ ه. ش، ص ۸.

ساقی*

(در خطاب به سالار شهیدان حضرت امام حسین علیه السلام)

چو باده نرگس مستت، بهانه داد به دستم
سبوی هوش به سنگ گران عشق شکستم
به یاد ساقی کوثر، شدم به بزم تو سقا
ز شوق بی خبر از خویش و، از ولای تو مستم
شده است خانه دریست دل، حریم خیالت
که باب چشم امیدم به روی غیر تو، بستم
چو شمع بر لب ساحل، اگر چه پای بر آبم
ولی به یاد تو سوزان، ز پای تا به سرستم
نمی رسی به لبانم، اگر چه تشنه ام ای آب
که سر بلند چو کوهم، نه پیش پای تو پستم
مگیر آتشم از دل، که آبروی من است این
مکن ذلیل چو خاکم، نه من هوای پرستم

* ای اشکها بریزید، اشعار مذهبی، چاپ هفتم، انتشارات علمیّه اسلامیّه، ۱۳۶۳، صفحات ۲۱۷، ۲۱۹.

لوای فتح من از آن در اهتزاز بماند
 که در هوای تو ای گل، دمی زبانشستم
 چو میوه داد فراوان، درخت بشکند از بار
 ثمر چو داد نهالم، چه غم اگر که شکستم
 دو دست من ثمرم بود و پیش پای تو افتاد
 خجل زهدیه ناقابل به پیش تو هستم
 گرفته دست نیازم همیشه دامنت ای شاه
 زپا فتاده ام اکنون بیا بگیر تو دستم
 «حسان»، اگر دهدت می، بگیر از کف ساقی
 که من ز رطل گرانش زهست و نیست برستم

(زبان حال حضرت سیدالشهداء علیه السلام)

قد هلالی

از کنار نهر «علقم» دست خالی آمدم هیچ می دانی تو خواهر با چه حالی آمدم
 زرد روی و اشک ریز و داغدار و نا امید پشت من بشکست و با قد هلالی آمدم

ماه علقمه*

کدام ماهی، عطشان به ساحل افتاده
 که آتش از لب خشکش به هر دل افتاده
 کنار علقمه، این مه بود کدامین ماه
 که این چنین متلاشی به ساحل افتاده؟

* همان، صفحه ۲۱۲.

مگر که ماه بنی‌هاشم است کرده سقوط؟

چو مشک با علمش در مقابل افتاده

دو دستش از بدن افتاده، خورده چشمش تیر

به دام حلقه دشمن، چه مشکل افتاده

به خاک و خون اگر این پور مه لقای علی است

به زیر پای، چرا این شمایل افتاده

به جای این که نشیند کنار او مادر

گشوده دیده و چشمش به قاتل افتاده

صدای العطش از خیمه‌گه به عرش رسد

کنار علقمه سقا، چه غافل افتاده

«حسان» به علقمه آن پیکر به خون غلتان

مثال کعبه دل بود، برگل افتاده

إحرام عشق*

بر لب آبم و، از داغ لب می‌میرم

هر دم از غصه جانسوز تو آتش گیرم

مادرم داد به من درس وفاداری را

عشق شیرین تو آمیخته شد با شیرم

سعی‌ها کرد عدو، تا کندم از تو جدا

با وجودت که تواند که کند تسخیرم؟

در نگاه غضب آلوده من، دشمن دید

که چو شیری من از این جیفه دنیا سیرم

بوته عشق تو، کرده است مرا چون زرناب
 دیگر این آتش غمها، ندهد تغییرم
 سعی بسیار نمودم که کنم سیرایت
 گشتم آخر خجل از کوشش بی تأثیرم
 اکبرت کشته شد و نوبتم آخر نرسید
 سینه‌ام تنگ شد از بس که بود تأخیرم
 غیرتم، گاه نهیم زند: از جا برخیز
 لیک فرمان مطاع تو شود پاگیرم
 تا که مأمور شدم، علقمه را فتح کنم
 آیت قهر، بیان شد، زلب شمشیرم
 کربلا کعبه عشق است و من اندر احرام
 شد درین قبله عشاق، دوتا تقصیرم
 دست من خورد به آبی که نصیب تو نشد
 چشم من داد از آن آب روان تصویرم
 باید این دیده و این دست، دهم قربانی
 تا که تکمیل شود حج من و تقدیرم
 زین جهت دست به پای تو فشاندم بر خاک
 تا کنم دیده فدا، چشم به راه تیرم

* * *

ای قد و قامت تو، معنی «قد قامت» من
 ای که الهام عبادت، ز وجودت گیرم
 وصل شد، حال قیامم، زعمودی به سجود
 بی رکوع است نماز من و این تکبیرم
 بدنم را به سوی خیمه اصغر نبرید
 که خجالت زده ز آن تشنه لب، بی شیرم

تا کند مدح ابوالفضل، امام سجاده^(ع)

نار ساهست «حسان» شعر من و تقریرم

پرچم افتخار*

عباس! ای ز شیر خدا مانده یادگار

عباس! ای خروش تو در چرخ، پایدار

از همت تو، پرچم دین است سر بلند

از هیبت تو، رایت کفر است بی قرار

سعی عدو به مرز دفاع تو بی اثر

دشمن چو مشت کاه و تو چون کوه استوار

هر قهرمان، به جنگ تو مقهور و دستگیر

هر پهلوان، به رزم تو پامال و در فرار

از تیغ بی امان و زیانگ نهیب تو

افتد ز کار، دست عدو وقت کارزار

دارد خصایل تو نشانها زممرتضی

باشد فضایل تو، ابوالفضل، بی شمار

باب الحوائجی و ضریحت پناه خلق

در هر دیار قبله راز است آن مزار

مشکل گشای و کارگشای و گر هگشای

پور یداللهی و به افتاده، دستیار

بر قدر و جاه تو شهدا غبطه می خورند

پرچم به دست توست به میدان افتخار

سقا که دیده تشنه لب آید برون ز آب؟
 پیچد به خود ز حسرت تو آب خوشگوار
 ای تشنه لب، که مشک به دندان گرفته‌ای
 ترسم که آب، زان لب سوزان شود بخار
 بی دست چون ز مرکب خود سرنگون شدی
 با بال عشق اوج گرفتی به قرب یار
 گشتی تو نا امید و امید جهان شدی
 بشکستی از عمود و شدی رکن اقتدار
 آن دم که خون به ماه رخت پرده می‌کشید
 آثار شام غربت زینب شد آشکار
 بستی تو بار خویش و رسیدی به مقصدت
 «ام البنین» هنوز به راهت در انتظار
 در اهتزاز پرچم و در پیچ و تاب، آب
 ثبت است خاطرات تو در یاد روزگار
 شعر «حسان» زبان همه عاشقان توست
 ای ماه هاشمی نسب ای سرو گل‌عذار

(خطاب به سالار شهیدان (ع))

دوست دارم!*

دوست دارم: شمع باشم، تا که خود تنها بسوزم
 بر سر بالینت امشب، از غم فردا بسوزم
 دوست دارم: هاله باشم تا ببوسم روی ماهت
 یا شوم پروانه، از شوق تو بی پروا بسوزم

* همان، صفحه ۲۰۲ (عنوان بالا «بلاگردان تو» بود. بدین صورت تغییر یافت).

دوست دارم : ماه باشم تا سحر بیدار باشم
تا چو مشعل بر سر راهت درین صحرا بسوزم
دوست دارم : لاله باشم، بر سر راهت نشینم
تا نهی پا بر سرم و زشوق سر تا پا بسوزم
دوست دارم : خال باشم بر رخ مهر آفرینت
از لب آتش بگیرم، تا جهانی را بسوزم
دوست دارم : خار باشم، دامن وصلت بگیرم
تا زمهر آتشینت، ای گل زهرا، بسوزم
دوست دارم : ژاله باشم من به خاک پایت افتم
تا چو گل شاداب باشی، و من از گرما بسوزم
دوست دارم : خادمتم باشم کنم دربانیت را
دل نهم در بوته عشقت شها یک جابسوزم
دوست دارم : اشک ریزم تا مگر از اشک چشمم
تو شوی سیراب و من خود جای آن لبها بسوزم
دوست دارم : کام عطشان تو را سیراب سازم
گرچه خود از تشنه کامی بر لب دریا بسوزم
دوست دارم : دستم افتد تا مگر دستم بگیرم
لحظه ای پیشم نشینی، تا سپندآسا بسوزم
دوست دارم : در دلم افزون شود مهرش «حسانا»
تا زداغ حسرت آن تشنه لب سقا بسوزم

* * *

(زبان حال حضرت ابوالفضل علیه السلام در خطاب به سالار شهیدان علیه السلام)

شهاب

به پیش چون تو دریایی، سراپم می توان گفتن
سراپا دیده شوقم، حبابم می توان گفتن
تو عطشان بر لب دریا و من سقّای دربارت
شها از آتش خجالت، مذاپم می توان گفتن
دل صد پاره ام را، رشته عشق تو شیرازه
خמוש و یک جهان رازم، کتابم می توان گفتن
ترا شمع شب افروزم، عدو را برق جانسوزم
میان آن سیه لشکر، شهابم می توان گفتن
کنار خوابگاه تو، چنان با سوز دل گریم
که شمع خلوت بالین خوابم می توان گفتن
چنان می سوزم از غمها و اشک از دیده می ریزم
که از این آب و آتوها کبابم می توان گفتن
به یاد گلشن زهرا، که شد در کربلا پرپر
«حسانا» بس که می گریم، سحابم می توان گفتن

* * *

روح تشنگی *

ای بسته بر زیارت قدّ تو قامت آب
در ظهر عشق عکس تو لغزید در فرات
دستت به موج داغ حُباب طلب گذاشت
بر دفتر زلالی شط، خطّ لا نوشت
لب تر نکردی از ادب ای روح تشنگی
ترجیع درد راز گریزی که از تو داشت
از نقش سجده کرده نخل بلند تو
سوغ ترا ز صخره چکد قطره قطره رود
از ساغر سقاییت فضلت قلم کشید
زینب حسین را به گل سرخ خون شناخت
با یک هزار اسم تورا کی توان ستود
از جوهر شفاعت سعیت بعید نیست
می خوانمت به نام ابوالفضل و شوق را
آمد به آستان تو گریان و عذر خواه

شرمنده مروّت تو تا قیامت آب
شد چشمه حماسه زجوش شهامت آب
اوج گذشت دید و کمال کرامت آب
لعلی که خورده بود زجام امامت آب
آموخت درس عاشقی و استقامت آب
سر می زند هنوز به سنگ ندامت آب
آینه ای است خفته در آه ملامت آب
زین بیشتر سزاست به اشک غرامت آب
گسترده تا حریم تفضّل زعامت آب
بر تربت تو بود نشان و علامت آب
در تنگنای لفظ که دارد زمامت آب
گر بگذرد ز آتش دوزخ سلامت آب
در دیدگان منتظرم بسته قامت آب
با عزم پایبوسی و قصد اقامت آب

* کاروانی از شعرهای عاشورائی در هفت منزل، به کوشش مرکز پژوهشهای فرهنگی بنیاد شهید انقلاب اسلامی، چاپخانه بنیاد شهید، تهران، زمستان ۱۳۷۴ هـ. ش صفحه ۳.

آبروی خون*

عباس، یعنی عشق و ایثار و شهامت
یعنی نمود بارزی از استقامت
عباس یعنی مرگ را باور نکردن
یک لحظه در ناباوری‌ها سرنگردن
یعنی عروج عشق تا آن سوی ادراک
یعنی گذشتن از لب دریا، عطشناک
یعنی که خون جوش جنونی تازه دارد
عشق آتشی در سینه بی اندازه دارد
یعنی به انگشت جنون دل را کشیدن
جان دادن و مهر برادر را خریدن
یعنی تمام عاشقی پا در رکاب است
در سینه سالار مردان انقلاب است
یعنی علی پا در رکاب جنگ دارد
حیدر به قتل مشرکین آهنگ دارد
تیغ علی در دست عباس است این جا
مه، محو چشم مست عباس است این جا

چشمی که از مستی غزل پرداز خُم شد
دستی که در پیکار عشق و عقل گُم شد
چشمی که خونین گشت و خون را آبرو داد
دستی که افتاد و جنون را آبرو داد
چشمی که تفسیر تمام آیه‌ها شد
دستی که در راه خدا از تن جدا شد
چشمی که چشم انداز دریای بلا گشت
دستی که دستاورد دشت کربلا گشت
آه ای خدای عشق! معنی کن جنون را
تفسیر کن در دیده‌ها دریای خون را
واکن زیبای بغض زنجیر تغافل
تا در میان سینه‌ها آتش کند گُل
آخر تمام واژه‌ها گنگ‌اند این جا
هرگز نشاید قطره را تفسیر دریا
آنها که در مدح تو مروارید سفتند
جز قطره‌ای از بحر بی پایان نگفتند
این جا زبان واژه می‌گیرد زحیرت
می‌سوزد از شرم تو سر تا پای غیرت
مردانگی بر پای تو سر می‌سپارد
مردی اگر دارد نشانی، از تو دارد
از توست گر روح فتوت سرفراز است
گر بیرق مردانگی در اهتراز است
از هُرم لبهای تو، آب آتش گرفته
از شرم، جانِ آفتاب آتش گرفته

تو مظهر مهر و وفایی و رشادت
تو ساقی عشقی و سقّای شهادت
تو پور حیدر تو سپهدار حسینی
حقّا که تو، تنها تو، سردار حسینی
تنها تو فهمیدی صدای تشنگی را
بر آب دیدی جای پای تشنگی را
تو یادگار حیدر کرّار بودی
تو عشق را تا آخرین دم یار بودی

* * *

بستر عشق *

بگیر از دست ساقی، ساغر عشق
شود هر دل سپند معجر عشق
گلوگر ترکنی از کوثر عشق
اگر در سینه داری باور عشق
ندارد برگ باطل دفتر عشق
سرش گردد سزای افسر عشق
ز سردار امیر لشکر عشق
که در دشت بلا شد پرپر عشق
دمید از جای آن صد اختر عشق

بزن جام از می جان پرور عشق
برآید آفتابی هستی افروز
گوارایت شود شهد شهادت
دهندت رتبه عین الیقین را
کسی نومید از این درگه نگردد
به تیغ عشق هر کس جان سپارد
به راه عشق جانبازی بیاموز
ابوالفضل آن گل بستان حیدر
در آن هنگامه هر زخمی که برداشت

آیین وفا*

آن شب که شب از حادثه اقبال سحر داشت
بزمی به سراپرده خورشید، قمر داشت
نی داشت غریبانه نوائی زدل خون
نائی به نوا بود که آهنگ سفر داشت
مستی خبری بود که بی عربه گل کرد
در بزم حریفی که زخمخانه خبر داشت
در سینه یاران عطش از آتش می سوخت
ساقی به سبو در عوض آب، شرر داشت
آیین وفا آینه‌ای ساخت زتسلیم
از صورت آن ماه که تأثیر قدر داشت
پوشید به عریانی شب جامه مهتاب
آن مهر که پرچم به سر دوش قمر داشت
می رفت که سر در قدم دوست ببازد
آن ماه که اندیشه خورشید به سرداشت
اهریمن ظلمت نگران بود که از مهر
شبگرد وفا دیده‌ی بیدار سحر داشت

هرگز نشد از گردش افلاک هلالی
بدری که کمر بند کرامت به کمر داشت
دریای کرم داغ و خروشان و عطش نوش
در ساحل خون موج زهفتاد و دو سر داشت
با هر نفس عشق به همراه دل مست
تا قرب خدا رفت، دعایی که اثر داشت
شد چشم خرد خیره «جمالی» به جمالش
روزی که نقاب از رخ او حادثه برداشت

* * *

ادبیات ۱۵



حسینعلی، رکن منظر (پیروی)

معاصر

این دجله ... *

آب فرات قابل لب‌های او نبود
این دجله تابه آن قدرش آبرو نبود
عباس زان نکرد لبی از فرات تر
کاو را به قدر همتش آبی به جو نبود
جز آن که مشک آب رساند به خیمه‌ها
هیچش به سر هوا و به دل آرزو نبود
دست او فتاد و چشم زکف رفت و آب ریخت
دیگر ره امیدی‌اش از هیچ سو نبود
دیگر چگونه رو به خیام حرم نهد
رویی که با سکینه شود روبرو نبود
دیگر نگاه پُر ز تمنای کودکان
با او بجز حکایت سنگ و سبو نبود
یک مرد با وفا چو ابوالفضل «پیروی»
گرکس بگفت بود در عالم، بگو نبود

* * *